

# کوبا فیدل؛ میرات کاسترو

به همراه گزارش ژان پل سارتر از سفر به کوبا



# **کوبای فیدل ؛ میراث کاسترو**

**نویسندگان : ژان پل سارتر**

**فولکر شیرکا**

**به کوشش : امیر قربانی**

نام کتاب : کوبای فیدل ؛ میراث کاسترو

نویسندگان : ژان پل سارتر ، اریش فولات ، ینس گلوزینگ ، هانس هوینگ ، ماتيو فون رور ،  
فولکر شیرکا ، دانکن کمبل

مترجمین : محمدعلی فیروزآبادی ، شیدا قماشچی

به کوشش : امیر قربانی

طراح جلد و صفحه آرا : امیر قربانی

تاریخ نشر الکترونیک : آذر ماه ۱۳۹۵

**[www.book-house.blogsky.com](http://www.book-house.blogsky.com)**

( وبلاگ خانه کتاب با رسالتی جدید شروع به کار دوباره کرد )

با تشکر از :

**[www.ketabnak.com](http://www.ketabnak.com)**

**[www.tarikhirani.ir](http://www.tarikhirani.ir)**

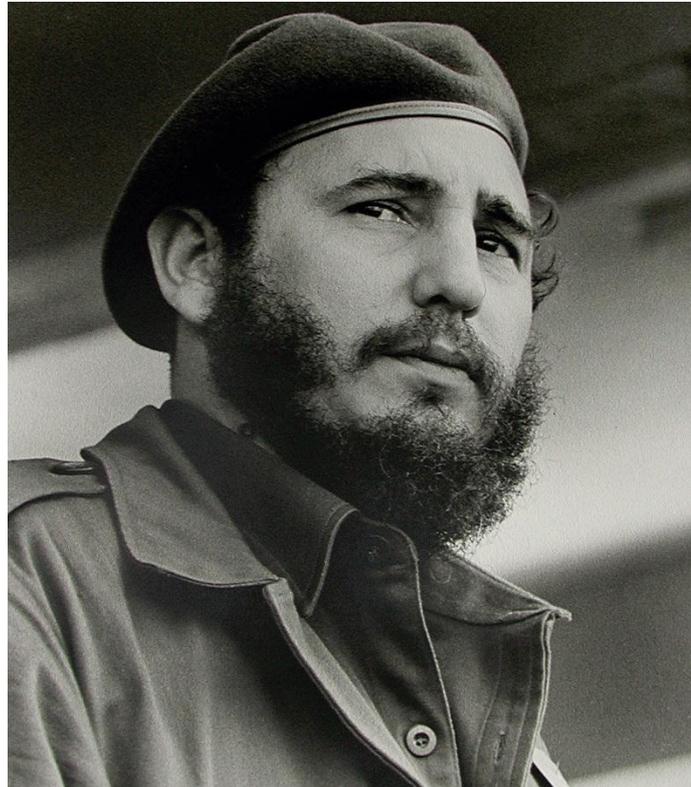
## فهرست

- بت انقلاب کوبا ..... ۵
- روزگار سپری شده فیدل کاسترو ..... ۵
- دوقلوهای جدشدنی ..... ۲۹
- کاسترو، چه گوارا را قربانی کرد؟ ..... ۲۹
- دربه در دنبال دلار ..... ۴۵
- کوبا برای توریست‌ها دلبری می‌کند ..... ۴۵
- دموکراسی مستقیم کاسترو ..... ۵۴
- گزارش ژان پل سارتر از سفر به کوبا ..... ۵۴
- پل جاسوس‌ها؛ حکایت مذاکرات محرمانه آمریکا و کوبا ..... ۶۷
- اسنادی درباره پروژه مبادله زندانیان که تبدیل به طرح ترور کاسترو شد ..... ۶۷
- فرستاده محرمانه به کوبا؛ رابط مخفیانه کیسینجر و کاسترو ..... ۷۲
- تلاش‌های ناکام آمریکا برای ترور کاسترو ..... ۷۶
- سیگار انفجاری، قرص سمی و تیرانداز حرفه‌ای حریف رهبر کوبا نشدند ..... ۷۶

## بت انقلاب کوبا

### روزگار سپری شده فیدل کاسترو

اریش فولات ، ینس گلوزینگ ، هانس هوینگ / ترجمه : محمدعلی فیروزآبادی



پیرمرد مراسم خداحافظی و تودیعش را نیز در مقابل مردم و تماشاگران برگزار کرد. آن پیکر خمیده با کمک و همراهی چند نفر به طرف صندلی‌اش در سالن برگزاری هفتمین کنگره حزب کمونیست در هاوانا رفت. در زیر آن گرمکن آبی‌رنگ آدیداس یک پیراهن چهارخانه به تن داشت و ریش سفیدش ژولیده و موهایش کم‌پشت بود؛ اما روح این پدرسالار پیر عرصه سیاست جهانی همچنان و مانند همیشه بیدار و هوشیار بود. فیدل کاسترو با صدایی لرزان و انگشت اشاره‌ای بالاگرفته در مورد تغییرات زیست‌محیطی، خشکسالی و زوال و انحطاط بشریت هشدار داد و گفت: «ما مانند دایناسورها در معرض نابودی هستیم.»

«ماکسیمو لیدر» یا همان رهبر کبیر کوبا از این مسئله که در ۹۰ سالگی همچنان از نظر سیاسی یک دایناسور به شمار آید اصلاً ناراحت نیست. کاسترو گفت که هرگز تصور نمی‌کرد تا این اندازه عمر کند و «این دست سرنوشت بود.» او پیش از این از روی شوخی گفته بود: «هیچ کس باور

نمی‌کند که من هم روزی خواهم مرد.» اما این بار جدی بود و خطاب به جمعیت از مرگ خود گفت: «بالاخره زمان مرگ هر کسی فرا می‌رسد.» سپس به صورت مختصر یاد و خاطره قهرمانان استقلال کوبا را گرامی داشت و دفترش را بست و گفت: «تمام شد» و جمعیت ایستاده با هلهله و فریادهای شادی به رهبر خود ادای احترام کرد.

این سخنرانی کاسترو کمتر از یازده دقیقه طول کشید؛ زیرا او دیگر توانی برای یک سخنرانی طولانی ندارد. ۱۰ سال پیش بود که کاسترو نگاهی موشکافانه به گذشته جنگی خود انداخت و این رویداد در محلی تاریخی یعنی در پردیس دانشگاه کوردوبای آرژانتین صورت گرفت، در همان محلی که بیش از نیم قرن پیش از انقلاب کوبا برای نخستین بار شاهد شورش علیه الیت فئودال قاره آمریکا بود و رهبر کوبا نیز در جولای سال ۲۰۰۶ در همین محل بیان کاری خود را ارائه داد. این مراسم آخرین حضور بزرگ کاسترو محسوب می‌شود؛ زیرا دو هفته بعد از آن و پس از سخنرانی در جریان جشن‌های ملی کوبا در ۲۶ جولای در شهر بایامو واقع در شرق کوبا بود که رهبر کبیر دچار خونریزی روده شد و به بیمارستان انتقال یافت و یک روز بعد تحت عمل جراحی قرار گرفت و تا ماه‌ها صحبت از مرگ قریب‌الوقوع وی بود.

اما کاسترو که طی همه این سال‌ها به دلیل تندرستی پایدار خود از هموطنانش لقب «ال کامبالو» به معنی اسب را گرفته بود این بار هم توانست بار دیگر درمان شده و سلامتی‌اش را به دست آورد. با این حال دیگر هرگز به قدرت بازنگشت. او کوتاه زمانی قبل از انجام جراحی همه اختیارات خود را به برادرش رائل که پنج سال از او کوچکتر است واگذار کرد و از آن زمان تنها به تفسیر رویدادهای بین‌المللی در یک سایت اینترنتی دولتی مشغول است. رژیم کوبا نیز از همان زمان همواره عکس‌ها و فیلم‌هایی از دیدارهای فیدل کاسترو با میهمانان خارجی را منتشر و به این صورت از انتشار شایعات مبنی بر مرگ رهبر کبیر جلوگیری می‌کند. آخرین سفر خارجی بزرگ کاسترو نیز همان سفر کوردوبا بود. البته پزشکان پیش از آن سفر نیز از کاسترو خواسته بودند که از سفرهای هوایی طولانی جدا خودداری کند؛ اما کاسترو سفر به کوردوبا را یک وظیفه می‌دانست.

هنگامی که آن هیکل نحیف همراه با دوستش هوگو چاوز به آرامی به سمت جایگاه می‌رفت ناگهان باد سردی وزیدن گرفت و گرد و خاک به هوا برخاست. کاسترو همان اونیفورم نظامی زیتونی‌رنگ را به تن داشت و یک شال گرم به دور گردنش پیچیده بود. گام‌های بلندی برمی‌داشت

و از هر پله با احتیاط زیاد بالا می‌رفت. یک محافظ تنومند همواره نزدیک او بود تا از سرنگونی احتمالی رهبر کبیر جلوگیری کند. کاملاً مشخص بود که پرواز طولانی هشت‌ساعته با آن ایلوشین کهنه و فرسوده پیرمرد را به شدت خسته کرده است. از قرار معلوم کاسترو به آن هواپیمای کهنه به شدت انس داشت و حاضر به کنار گذاشتن آن نبود: «۳۳ سال پیش با همین هواپیما برای دیدار آئنده به شیلی رفتم!»

پیرمرد پیش از ظهر همان روز و در خلال کنفرانس چندساعته با همکاران آمریکای جنوبی‌اش در اتحادیه اقتصادی «مرکوسور» چرت می‌زد؛ اما به هنگام حضورش در مراسم کوردوبا به هیچ عنوان نمی‌خواست از پا بیفتد. ملاقات با سران کنفرانس و روسای جمهور چپ‌گرای برزیل و شیلی نیز در واقع فرصتی برای یک تلافی و جبران البته دیر هنگام برای کاسترو به حساب می‌آمد. او در حالی که نمی‌توانست خوشحالی خود را از این پیروزی پنهان کند به خاطر آورد: «کوبا ۴۴ سال پیش از سازمان کشورهای آمریکایی خارج شد، در آن زمان من را به عنوان فردی مطرود نگاه می‌کردند؛ اما ببینید که امروز شما چه استقبالی از من می‌کنید!»

البته مدت‌ها بود که جهان دچار تغییر شده و دیگر به این صورت نبود که پرزیدنت جورج دبلیو بوش به عنوان فردی شرور در یک طرف و کاسترو به عنوان فردی خوب در طرف دیگر میز کنفرانس نشسته باشد. اتحادیه کشورهای آمریکای جنوبی سه هفته قبل از جشن تولد ۸۰ سالگی کاسترو استقبالی شایسته، از این نماد و الگوی انقلابی‌های آمریکای لاتین به عمل آورد، احترامی که شایسته به اصطلاح دایناسوری چون او بود.

افراد بلندپایه حاضر در کنفرانس به چشم خود می‌دیدند که آن رهبر کبیر چگونه مانند کودکان رفتار می‌کند و مانند همیشه هیچ محدودیت زمانی برای سخنرانی خود قائل نمی‌شود و حتی افراد لاف‌زن و خودپرستی مانند چاوز نیز اعتراف می‌کردند که این کاسترو است که بر کنفرانس حکومت می‌کند.

همه رهبران حاضر در کنفرانس با سخاوت زیاد و برای هزارمین بار سخنان کاسترو در مورد موضوع‌های مورد علاقه‌اش؛ یعنی نرخ پایین مرگ‌ومیر کودکان در کوبا و دستاوردهای انقلاب این کشور در شاخه‌های آموزش و درمان را می‌شنیدند و دم بر نمی‌آوردند. در این میان نستور کرسنر، رئیس‌جمهور اسبق آرژانتین، به خود جرات داد و سخنی در اعتراض به ادعاهای کاسترو

گفت. کاسترو نیز در حالی که انگشت نشانه‌اش را به سوی کرشنر گرفته بود، گفت: «پسر جان ما هم می‌دانیم که تو هم توانسته‌ای نرخ مرگ‌ومیر کودکان در کشورت را کاهش بدهی.»

رهبر ریشوی کوبا مانند یک بنای یادبود در میان هم‌تایان جوان آمریکای لاتینش برای گرفتن عکس یادگاری ایستاد، هم‌تایانی که هر کدام می‌توانستند جای پسر او باشند. پس از آن و هنگامی که همراه با چاوز در آن جمع دانشجویی حاضر شدند خطاب به رئیس‌جمهور وقت ونزوئلا که حکم فرزند ایدئولوژیکش را داشت، گفت: «چاوز! آن زمانی که من پادگان مونکادا را تسخیر کردم تو هنوز در گهواره بودی» و در همین حال فریاد شادی دانشجویانی برخاست که هنوز هم فیدل را چون بت می‌پرستیدند.

سخنرانی سه ساعته کاسترو در کوردوبا نوعی میراث ایدئولوژیک به حساب می‌آمد. او بار دیگر با قدرت هرچه تمام‌تر «پرچم ضدامپریالیستی» را که در سراسر عمر به دست گرفته بود برافراشت و بار دیگر علیه یانکی‌ها موضع گرفت. کاسترو گفت که حتی اگر دشمنانش همه ترفندهای خود را به کار بگیرند باز هم «موفق به نابودی انقلاب نخواهند شد.» در عین حال کاسترو به این نکته مهم نیز اشاره کرد که در جنگ‌های آینده این سلاح‌ها نیستند که نقش ایفا می‌کنند بلکه ایده‌ها بزرگترین نقش را ایفا خواهند کرد: «اما در آن جنگ‌ها هم همچنان ما پیروز خواهیم شد.»

از قرار معلوم کاسترو بازگشتی دیرهنگام را کلید زده بود؛ با وجود آنکه برادران سوسیالیست در اروپای شرقی یعنی همان کسانی که با کمک‌های خود تا سال‌ها بقای کوبا را تضمین کردند، از مدت‌ها پیش به تاریخ پیوسته بودند. ظاهراً کاسترو همچنان خستگی‌ناپذیر همسایه قدرتمند شمالی خود را به مبارزه می‌طلبید و به عبارت دیگر کاسترو آخرین انقلابی در حوزه مغرب‌زمین به شمار می‌رفت. او می‌خواست بار دیگر به مانند سال‌های دهه هفتاد به بت نسل جوان ارتقا یابد، همان نسلی که در سرتاسر دنیا علیه پیامدهای جهانی‌سازی تظاهرات می‌کردند. کاسترو در پی این بود که هم‌قطاران جدیدی در آمریکای لاتین پیدا کند و البته چاوز در ونزوئلا و اوو مورالس در بولیوی این خواسته او را اجابت کرده بودند. با این حال مثلث کاسترو، چاوز و مورالس، سه‌گانه ناهمگونی به نظر می‌آمد. بسیاری از مردم از این سه تن از روی تمسخر با لقب «محور خوبان» یاد می‌کردند، اما ظاهراً کاسترو برخلاف آن دو نفر کاملاً جدی بود و با لحنی رمانتیک از «برآمدن آفتاب سرخ نوین» در آمریکای لاتین می‌گفت.

جالب آنکه کمک‌های دست‌و‌دل‌بازانه نفتی و نقدی چاوز به متحد خود کوبا بود که ثبات این کشور کمونیستی را در سال‌های اخیر تضمین کرد؛ ثباتی که در طول حکومت ۴۷ ساله کاسترو تا این اندازه وجود نداشت و بدین ترتیب بود که کاسترو توانست کشور انقلابی و انقلاب کوبا را در سال‌های آخر زمامداری خود همچنان حفظ کند.

در آن زمان همچنان به نظر می‌رسید که سالخوردگی نمی‌تواند این پیرمرد را از پای درآورد؛ اما ردپای سال‌ها بر چهره کاسترو نمایان بود. چهره جدی و پر لک‌وپیس امروز کاسترو تفاوت زیادی با آن چهره پوشیده از ریش سیاهی داشت که صاحبش با سیگار برگی در میان دندان‌ها و انگشت اشاره‌ای تهدیدآمیز همه را مجذوب خود می‌کرد. تنها چیزی که در ظاهر کاسترو با گذشته تفاوتی نداشت همان اونیفرم زیتونی‌رنگ بود.

مشکلات جسمی و بیماری‌ها در واقع کاسترو را فرسوده کرده بود. در تابستان سال ۲۰۰۱ و در جریان یکی از همان سخنرانی‌های معمول و چندین ساعته بود که کاسترو در برابر دوربین تلویزیون‌ها از حال رفت و در آخرین لحظه تعادل خود را حفظ کرد. در اکتبر سال ۲۰۰۴ و پس از پایان سخنرانی در سانتاکلارا به هنگام پایین آمدن از تریبون سقوط کرد و پس از چند سکندری به زمین افتاد و زانوی چپ و بازوی راستش شکست و در جریان عمل روده در جولای سال ۲۰۰۶ تا آستانه مرگ پیش رفت.

به همین دلیل بود که پس از ۴۷ سال زمامداری، قدرت را به برادرش که پنج سال از فیدل کوچکتر است واگذار کرد و هنوز در بستر بیماری بود که طی اعلامیه‌ای کناره‌گیری از قدرت را رسماً اعلام و تأکید کرد که این جابجایی قدرت کاملاً موافق قانون اساسی است. از قرار معلوم فیدل کاسترو قصد داشت به دنیا نشان دهد که کوبا گذاری قانونمند را تجربه می‌کند و این کشور در دام هرج‌ومرج و ناآرامی نخواهد افتاد. در همان زمان فرناندز رتارمار، شاعر کوبایی و عضو دفتر سیاسی حزب حاکم با رضایتمندی گفت: «ما شاهد یک جانشینی قانونمند و مسالمت‌آمیز بودیم.»

رائول کاندیدای ایده‌آل کاسترو بود، فردی که فیدل می‌توانست کاملاً روی وی حساب کند. کاسترو شخصاً از افراد جوان‌تر حزب خواسته بود که خیال رهبری کوبا را از سر خود خارج کنند. البته تا قبل از آن فهرستی بلندبالا از جانشینان احتمالی رهبر کبیر تهیه شده بود. از جمله مشهورترین و مهمترین نام‌های این فهرست می‌توان از روبرتو روباینا، وزیر امور خارجه سابق،

کارلوس آلدانا، رئیس سابق امور ایدئولوژیک حزب و فیلیپ پرز روکو، وزیر خارجه اسبق یاد کرد؛ اما فیدل به هیچ یک از آن‌ها اطمینان کامل نداشت. بسیاری از افراد آن فهرست نیز یا قبلا از حلقه قدرت کنار زده شده و یا در رسوایی‌ها و فسادهای مالی و اخلاقی مشارکت داشتند.

در این مورد نیز مانند موارد غالبا مشابه در آمریکای لاتین تنها یک نفر از خانواده حاکم باقی می‌ماند که شایسته جانشینی بود، مردی به نام رائول کاسترو. البته رائول همواره مرد شماره دو کوبا و از جرگه همان چریک‌های پیشکسوتی به حساب می‌آمد که از آغاز مبارزه در کنار فیدل بود و وفاداری بی‌قیدوشرطی به برادرش و انقلاب داشت.

اینکه وداع با قدرت برای فیدل تا چه اندازه دشوار بوده است را می‌توان در میان سطرهای مقالات و تحلیل‌های او از رویدادهای جهانی کشف کرد. با این همه فیدل پس از کناره‌گیری هیچ تلاشی برای مداخله در کارهای دولت انجام نداد، حتی زمانی که بزرگترین تابوی انقلاب شکست و روابط با ایالات متحده آمریکا برقرار شد.

فیدل مخالف تغییر بود و به آن دشمن نشسته در واشنگتن مانند ماهی به آب نیاز داشت. رودرویی و مقابله‌جویی، اکسیر و عصاره زندگی وی محسوب می‌شد؛ اما فیدل در نهایت، وفاداری به سیستم را به تقابل و برخورد با برادرش ترجیح داد. او در کنگره حزبی ماه آوریل از رهبری رائول تمجید و دستان او را به نشانه دوستی در دست گرفت. مسئله جانشین رائول نیز از جمله موضوعاتی است که فکر فیدل را به خود مشغول می‌کند، مشغله فکری که در تمام دوران حکومت همراه وی بوده است.

حال پرسش این است که آیا فیدل کاسترو واقعا به کوبا خدمت کرد و یا همان‌طور که آمریکایی‌ها عقیده دارند وی تنها یک دیکتاتور کوچک بود که بر امپراتوری بی‌اهمیت و یازده میلیون نفری از انسان‌هایی حکومت می‌کرد که عاشق موسیقی هستند؟

دو میلیون کوبایی به دلیل حکومت فیدل کاسترو از آن کشور گریختند و در میامی آمریکا یک کوبای مجازی ساختند و حال امید دارند که هرچه زودتر رویای خود را محقق کنند یعنی پایان کار فیدل و بازگشت هرچه سریع‌تر به کوبا.

البته نباید فراموش کرد که فیدل کاسترو هرگز شباهتی با خونخوارانی مانند استالین و مائو نداشت و با آدم‌کشی مانند پینوشه، دیکتاتور شیلی، نیز نسبتی نداشت و هرگز نمی‌توان او را با

این افراد مقایسه کرد؛ اما او نیز بسیاری از مخالفان و دشمنان خود را اعدام کرد و صدها نفر را به زندان و سیاهچال انداخت. در مورد وضعیت اسفبار دگراندیشان و زندانیان سیاسی در کوبا نوشته‌های زیادی وجود دارد اما شاید هیچ کس مانند رونالدو آرناس، نویسنده کوبایی حق مطلب را ادا نکرده باشد. آرناس پس از فرار از کوبا و اقامت در آمریکا در این مورد نوشت: «اگرچه هر دو سیستم کمونیستی و سرمایه‌داری رفتار بدی از خود نشان می‌دهند اما تفاوت میان آن‌ها در این است که در سیستم کمونیستی موظفید که هورا بکشید اما در سیستم سرمایه‌داری می‌توانید فریاد بزنید. من هم به اینجا آمدم تا بتوانم فریاد بزنم.»

آیا این فریادها در صورت مرگ کاسترو و به دلیل فریادهای نوستالژیک و اغماض‌گرایانه دیگر شنیده نخواهد شد؟ و آیا این فریادها در گذشته نیز ناشنیده باقی ماندند؟ چه اتفاقی افتاد که روشنفکرانی مانند هارولد پینتر و یا نادین گوردیمر و ستاره‌هایی مانند هری بلافونته به این فکر افتادند در نامه‌ای سرگشاده ادعا کنند که «از سال ۱۹۵۹ حتی یک مورد مفقودالاثر، شکنجه یا اعدام بدون حکم دادگاه در کوبا اتفاق نیفتاده است؟»

آرناس تحت شکنجه قرار گرفت و در سلول‌هایی زندانی شد که پر از آب و مدفوع بود. به چه دلیل و چرا برخی از برندگان جایزه نوبل مانند گابریل گارسیا مارکز و یا خوزه ساراماگو از شهرت جهانی خود به نفع کاسترو استفاده کرده و نه تنها از آن رهبر کبیر دفاع می‌کردند بلکه عاشق وی بودند؟

چرا چپ‌هایی که مدافعان سنتی آزادی‌های فردی به شمار می‌روند، این حامی کنفرمیسم و کسی را که آمارهایی مبهم از موفقیت‌هایش می‌دهد، ستایش می‌کنند؟ کاسترو یک هفته پیش از آنکه از شدت خونریزی روده فلج شود همچنان ادعا می‌کرد که کوبا توانسته است «۲۶۲۴۳۵۰۰۰ زودپز الکتریکی چندکاره» به فروش برساند. جالب آنکه این به اصطلاح آمار دقیق نه ۲۶۲۴۳۴ زودپز و نه ۲۶۲۴۳۶ زودپز بود.

البته به هر حال تولید و فروش چنین بالایی از ابزار آشپزی جای تقدیر دارد؛ اما کوبا همچنان در چنگال فقر و کمبودهای مادی دست‌وپا می‌زند. مواد غذایی در این کشور مانند گذشته جیره‌بندی است. هر خانواده چهارنفره کوبایی در ماه ۹ کیلو برنج و به همین مقدار شکر، ۲٫۵ کیلو غلات، ۱٫۳ کیلو نمک، یک لیتر روغن خوراکی، ۴۵۰ گرم قهوه و ۲۴ تخم مرغ دریافت می‌کند. موادی مانند مرغ، ماهی و یا گوشت گوساله به ندرت در اختیار شهروندان قرار می‌گیرد.

این در حالی است که کوبا به عنوان کشوری با دو واحد پول، بسیاری از کالاها را به صورت ارزی به شهروندانی که ارز خارجی و ترجیحا دلار در اختیار دارند می‌فروشد و این مسئله واقعیتی است که سابقه طولانی دارد و صد البته این به معنای شکست کامل آن رویای برقراری عدالت در کوبا نیز می‌تواند باشد و فیدل هم این را می‌داند.

اینکه همچنان و با وجود همه این مسائل باز هم بسیاری از روشنفکران غربی از فیدل کاسترو تمجید می‌کنند جای تعجب و شگفتی دارد. جالب آنکه هیچ یک از این روشنفکران حاضر نیستند، حتی یک روز از زندگی خود را با شرایط مردم کوبا بگذرانند و افتخار کشورشان فروش بالای زودپز باشد. شخص فیدل کاسترو همواره باور داشت که می‌تواند در عرض یک سال همه ۴۶۳۰۰ خانه ویران شده بر اثر طوفان در استان گرانما را نوسازی کند. البته در عرض چهار سال ۷۴۶۰ تلویزیون و ۳۵۸۱ دستگاه ویدیو برای مدارس ابتدایی و متوسطه این استان تامین شد، اما از بازسازی خانه‌ها خبری نیست.

با این حال هنوز هم برای بسیاری از کوبایی‌ها و غیرکوبایی‌ها، کاسترو پدر ملت است و همه چیز می‌داند و همه کار می‌کند تا افسانه خود را حفظ کرده و مسئولیت همه چیز را برعهده می‌گیرد. از نظر آنان فیدل کاسترو نه تنها زندگی کوبا بلکه تکیه‌گاهی محکم برای مردم این کشور محسوب می‌شود.

آمار و ارقامی که سندیکاهای مختلف به ویژه در دوران بیماری کاسترو منتشر می‌کردند تا اندازه زیادی مضحک به نظر می‌رسید. بر این اساس در طول یک هفته سه میلیون کوبایی در ۸۰ هزار تجمع شرکت کرده و وفاداری خود به فیدل و رائول کاسترو را اعلام کردند و البته ۴۰۰ روشنفکر و هشت برنده جایزه نوبل نیز برای وی آرزوی سلامتی کرده بودند؛ اما صرف نظر از همه آن آمار و ارقام‌ها، فیدل کاسترو رهبری است که ده رئیس‌جمهور آمریکا دوران او را به چشم دیدند و اکثر این ده نفر برای سقوط او نقشه‌ها کشیدند.

شاید دلیل جذابیت فیدل کاسترو این باشد که او همچنان یک آرمان‌گرا باقی مانده است، آرمان‌گرایی که رویاهایش با توجه به واقعیات امروز بی‌مصرف شده اما او دلیلی برای دست کشیدن از این رویاها نمی‌بیند. به عبارت دیگر کاسترو همچنان یک شوالیه است و نه موجودی غم‌زده و اندوهگین که رویاهای خود را از دست‌رفته می‌بیند. او می‌گوید: «مردم در نهایت خواهند

دید که ما بر سر باورهایمان باقی مانده و از استقلال خود دفاع کردیم و شورشیانی بودیم که هدفمان برپایی عدالت بود.»

در سخنرانی‌هایی که به مناسبت پنجاه‌وسومین سالروز حمله به پادگان مونکادا و جشن پیروزی انقلاب ایراد شد، کاسترو باز هم به مخاطبان اطمینان داد که هرگز از آرمان‌هایش دست نکشیده و حاضر است زادگاهش بایامو را با خاک یکسان کند اما آن را به دشمن واگذار نکند: «شهری را به آتش کشیدن و با خاک یکسان کردن بهتر است؛ زیرا با کرامت می‌توان دنیایی را ساخت.» و در همین حال طبق معمول جمعیت فریاد می‌کشید: «زنده باد فیدل».

کاسترو هرگز خاطرات خود را به رشته تحریر در نیاورد اما در مصاحبه‌ای با ایگناسیو رامون، خبرنگار اسپانیایی، به صورت پرسش و پاسخ، در واقع شاهکارهای زندگی خود را دیکته کرد. این مصاحبه کتاب قطور و ۶۰۰ صفحه‌ای شد که کاسترو در سفرش به کوردوبای آرژانتین آن را به عنوان یک درس دانشگاهی به دانشجویان پیشنهاد داد. در این کتاب وی برای نخستین بار در مورد دوران کودکی خود در شهر بیران یعنی زادگاهش در شرق کوبا به صورت مفصل توضیحاتی داده است.

به گفته خود کاسترو در دوران کودکی فقر را تجربه نکرده و در رفاه رشد کرده است. پدرش «آنجل» مهاجری از اهالی گالیسیای اسپانیا بوده که در کوبا به یک مالک بزرگ بدل می‌شود؛ اما مادرش یک کوبایی و از خانواده فقیری بود که سواد خواندن و نوشتن نداشت. حتی دوستان و خدمه خانه فیدل نیز غالباً بی‌سواد بودند. به دلیل همین تجربه بود که مبارزه با بی‌سوادی یکی از کانونی‌ترین برنامه‌های کاسترو برای کوبا به شمار می‌آمد و او به این اقدام بیش از دیگر برنامه‌هایش افتخار می‌کند.

آنجل کاسترو فرزندانش را به بهترین مدارس منطقه فرستاد؛ اما بزرگترین و سرکش‌ترین آنان غالباً والدین و معلمان خود را ناامید می‌کرد و غالباً به دلایل انضباطی تنبیه می‌شد و در نهایت او را به یک شبانه‌روزی تحت مدیریت راهبان تارک دنیا در مرکز استان سانتیاگو فرستادند. بعدها به مدرسه کاتولیک‌های ثروتمند هاوانا رفت و در همان مدرسه بود که با اندیشه‌های کمونیستی آشنا شد و تحولات جهانی را با افکار ژزوییستی همراه کرد و بعدها نیز در حکومت از آن بهره برد: «در آن مدرسه بود که من نظم و کار سخت و فداکاری آگاهانه را آموختم.»

ذهنیت ژزوییستی و متعصب فیدل بعدها یعنی زمانی که به عنوان وکیل دعاوی در هاوانا کار می‌کرد به کمک وی آمد. این پسر بورژوازی سرکش و شورشی از زندگی در آن متروپل جهانی واقع در کارائیب بسیار لذت می‌برد و البته در همان حال از فقر و فساد تحت حکومت دیکتاتوری باتیستا رنج می‌کشید.

در سال ۱۹۴۸ با «میرتادیاز بالارت» که دختری از یک خانواده سنتی و بانفوذ هاوانا بود ازدواج کرد. او مادر بزرگترین پسر کاسترو به نام فیدلیتو است. ظاهراً این ارتقای جایگاه کاسترو از طبقه خرده‌بورژوا به بورژوا می‌باید محاسنی نیز داشته باشد؛ اما این ازدواج در سال ۱۹۵۴ به طلاق انجامید و شخص کاسترو لباس استادی و وکالت را از تن درآورد و در کسوت یک چریک درآمد. اولین عملیات او به عنوان چریک بیشتر به یک عملیات انتحاری شباهت داشت. فیدل همراه با برادرش رائول و گروهی از همفکرانش در سال ۱۹۵۳ به پادگان مونکادا در سانتیاگو دو کوبا حمله بردند. یگان فیدل که از کمتر از یک دوجین افراد تشکیل شده و از نظر سلاح نیز چنگی به دل نمی‌زد در برابر نیرویی ده برابر قوی‌تر از خود ظاهر شده بود و بی‌تردید شبیخون به این نیروها نمی‌توانست نتیجه مثبتی داشته باشد.

از سوی دیگر فیدل هیچ نشانی از یک شورش کمونیستی ارائه نمی‌داد و خود را میراث‌دار «خوزه مارتیس» یکی از شاعران کوبایی می‌دانست که برای استقلال این کشور جنگیده و جان خود را در این راه فدا کرده بود. کاسترو هم بر آن بود که رژیم دیکتاتوری و دست‌پرورده آمریکای باتیستا را ساقط و دولتی ملی در کشورش بر سر کار آورد.

کاسترو متعاقب شکست آن حمله که اولین شکست از زندگی پر از شکست او بود، بازداشت و به تحمل پانزده سال زندان محکوم شد. او در پایان محاکمه و به عنوان آخرین دفاع خود نه تنها نسل خود بلکه فرزندان و نوادگانش را نیز به انقلاب فراخواند و گفت: «من در روح خود ایده‌های پیشروانه همه انسان‌هایی را دارم که از آزادی ملت‌های خود دفاع کردند.» در آن زمان نیز استاد سخنان پرشور بود و این رویه طی دهه‌ها بعد هم ادامه یافت. کاسترو سخنان و در واقع دفاعیه خود را با این جمله به پایان برد: «با خیال راحت حکم محکومیت من را صادر کنید، زیرا این کار هیچ اهمیتی برای من ندارد. تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد.»

فیدل در دوران زندان روزانه تا بیست ساعت مطالعه می‌کرد و آثار آدولف هیتلر، داستایوفسکی و بالزاک را می‌خواند و در همان دوره بود که برای نخستین بار با آثار و آرای مارکس و لنین آشنا

شد. برادران کاسترو در همان زندان شالوده «جنبش انقلابی ۲۶ جولای» را ریختند، جنبشی که به یاد تاریخ حمله به پادگان مونکادا نامگذاری شده بود. در سال ۱۹۵۵ موفق به فرار از زندان ایزلادوپینوس شدند و از آنجا به مکزیک رفتند. در مکزیک بود که فیدل با آن پزشک آرژانتینی یعنی ارنستو گوئهوارا ملقب به «چه» آشنا شد و از آن پس بود که انقلاب صاحب دو چهره کاریزماتیک گردید، دو چهره‌ای که عزم خود را برای بازگشت به کوبا از طریق جنگ چریکی جزم کردند.

روز ۲۵ نوامبر ۱۹۵۶ بود که فیدل به همراه ۸۲ نفر از هم‌قطارانش سوار بر کشتی گرانا به مقصد کوبا شد. آن سفر دریایی نیز با خطرات زیادی همراه بود و کشتی آن‌ها بارها به دلیل بار زیاد در آستانه غرق شدن قرار گرفت. با این حال یک هفته بعد به کوبا رسیدند. شهر سیراماسترا در جنوب جزیره کوبا به عنوان مقر اصلی چریک‌ها در نظر گرفته شد و از همان محل، تمرین‌ها برای حمله و سرنگونی رژیم باتیستا آغاز شد. چریک‌های تحت امر کاسترو در این مسیر چه بسیار ریل‌های راه‌آهن را منفجر کرده و به شمار زیادی پاسگاه پلیس و کاروان سربازان ارتش حمله بردند. در این میان بسیاری از دهقانان و کارگران محلی نیز که از رژیم ناراضی بودند از این شورشیان جوان حمایت و پشتیبانی به عمل می‌آوردند.

با این حال سرنگونی رژیم باتیستا با قدرت نظامی چریک‌های تحت امر کاسترو ارتباط زیادی نداشت. آن رژیم در نهایت به دلیل تلاشی از درون که نتیجه یک دیکتاتوری فئودال فاسد بود به زباله‌دان تاریخ فرستاده شد. باتیستا در اولین روز سال ۱۹۵۹ از کشور گریخت و یک هفته بعد کاسترو و مردانش وارد هاوانا شدند.

اولین ماه‌های دولت برآمده از انقلاب، در هرج و مرج و آشفتگی سپری شد. ماریتا لورنتس، معشوقه آلمانی کاسترو در مورد آن روزها به یاد می‌آورد: «کاسترو اغلب تا پاسی از شب بی‌هدف به این سو و آن سو در حرکت بود.» انقلابی‌های کوبا در آن زمان برای چگونگی تغییر جزیره‌ای که مخصوص تولید شکر و هدف گردشگران خارجی بود و تحت حاکمیت یک الیگارشی قرار داشت، به یک جامعه تازه و جدید هیچ برنامه و تصویری نداشتند. صنعت توریسم و مناطق توریستی این کشور در اختیار یک طبقه کوچک ثروتمند و به ویژه تحت تسلط یک مافیای آمریکایی بود. کار اجباری و بیگاری در کارخانه‌ها و غارت کارگران امری عادی به شمار می‌رفت و تبدیل به یک رویه شده بود و نیروهای انقلابی می‌باید بر این بی‌عدالتی آشکار و ریشه‌دار غلبه می‌کردند.

معشوقه آلمانی کاسترو که دختر یک ناخدای اهل برمن بود، در مورد آن دوره می‌گوید: «کاسترو بی‌وقفه کار می‌کرد. یک بار در مقابل آینه ایستاد و با شور و شوق گفت که مانند مسیح شده است. عقیده داشت که تنها مسیح را می‌توان با خودش مقایسه کرد. مشکلات بسیار زیادی او را احاطه کرده بود. کاسترو در آن زمان ترکیبی از جنون و اغراق بود. برای من اعتراف می‌کرد که چیزی از کارهای دولتی نمی‌داند. هر شب در نهایت خستگی و با همان اونیفرم و چکمه و البته سلاحی که از خود جدا نمی‌کرد به رختخواب می‌رفت. کاسترو این واقعیت را درک نمی‌کرد که همه مردم حاضر نیستند که مانند او روزی ۲۰ ساعت برای کشورشان کار کنند و به همین خاطر خیلی زود از همقطاران و همین‌طور از ملت خود ناامید شد، ملتی که آن را چون خانواده‌ای می‌دانست که برای تربیت آنان گاه به روش‌های سخت نیاز بود.»

در این میان کمک‌های ایدئولوژیک شوروی کارساز بود. کوبا و اتحاد جماهیر شوروی در روز ۷ ماه مه سال ۱۹۶۰ روابط دیپلماتیک برقرار کرده و کوتاه زمانی پس از آن همکاری‌های اقتصادی و نظامی میان دو کشور آغاز شد.

مورخان و کارشناسان امور کوبا هنوز هم در این مورد جدل دارند که آیا دشمنی‌های آمریکا، کاسترو را به سوی شوروی سوق داد و یا مشکلات داخلی و ترس از شورش‌های درون‌سازمانی بود که او را به کمونیست‌ها متمایل کرد. احتمالاً هر دو مورد در این رابطه موثر بوده است؛ زیرا اگرچه کاسترو همواره ناسیونالیست‌هایی چون مارتی را الگوی خود می‌دانست، اما به عنوان یک روشنفکر از مارکس و لنین نیز تاثیر گرفته بود. بیش از همه اما اتحاد با شوروی از نظر کاسترو بهترین تضمین در برابر حمله نظامی احتمالی آمریکا و متحدانش محسوب می‌شد. نباید فراموش کرد که کوبا از زمان سیطره اسپانیایی‌ها بر قاره آمریکا همواره مانند یک توپ بازی در اختیار قدرت‌های خارجی بود و هراس از حمله خارجی یک کابوس همیشگی و سنتی در این کشور به شمار می‌آید.

کاسترو پس از آنکه به اتحاد با بلوک شرق مصمم شد، با خیال راحت به برپایی یک سیستم قدرت طبق الگوی شوروی پرداخت. با تاسیس «کمیته دفاع از انقلاب» یک سیستم کامل و بی‌عیب و نقص از مراقبت و جاسوسی راه‌اندازی کرد و در سال ۱۹۶۰ از «کاراکتر سوسیالیستی» سیاست خود گفت. دولت کوبا در همان زمان از مالکان بزرگ و شرکت‌های خارجی خلع ید کرد. این خلع ید بیش از همه منافع ایالات متحده آمریکا را به خطر انداخت و به همین خاطر بود که

واشنگتن تهدید کرد به خاک کوبا حمله خواهد کرد. روز ۱۹ آوریل همان سال گروهی از کوبایی‌های تبعیدی که دشمن کاسترو بودند در خلیج خوک‌ها پیاده شدند؛ اما این گروه تحت حمایت‌های آمریکا در برابر حمله نیروهای کوبایی تسلیم شده و با سرشکستگی به ایالات متحده بازگشتند و یک سال بعد بود که این جزیره واقع در دریای کارائیب، در کانون سیاست جهانی قرار گرفت. از قرار معلوم دولت شوروی در استان پیناردل‌ریو واقع در غرب کوبا که تنها ۱۲۰ مایل با سواحل ایالات متحده فاصله داشت، موشک‌های مجهز به کلاهک‌های اتمی مستقر کرده بود. بدین ترتیب بود که جهان چند روزی را در آستانه جنگ جهانی سوم گذراند. در همان حال خروشچف در صدر هیات رئیسه اتحاد جماهیر شوروی احساس می‌کرد که از سوی کاسترو برای حمله مستقیم اتمی علیه آن دشمن منفور تحت فشار قرار دارد؛ اما رئیس کرم‌لین نه تنها تسلیم این خواسته نشد بلکه تحت فشارهای همان دشمنان منفور غربی بود که موشک‌هایش را بدون اطلاع و اذن کاسترو به شوروی بازگرداند و خشم رهبر کوبا را موجب شد.

کاسترو که احساس می‌کرد در مقام یک رئیس دولت از دوستانش در مسکو فریب خورده است، از فضای دهه شصت برای تحکیم قدرت خود در کوبا استفاده کرد و همزمان طرح‌هایی برای توسعه و صدور انقلابش به خارج از مرزها داشت. در آن زمان هاوانا از همه جنبش‌های شورشیان در سراسر جهان با پول و اسلحه پشتیبانی می‌کرد. در همین حال آن آرژانتینی یعنی چه‌گوارا که در کنار فیدل کاسترو بت و نماد دوم انقلاب کوبا محسوب می‌شد از فیدل فاصله گرفت؛ زیرا ماندن در کوبا و برپایی سوسیالیسم در این کشور برای این به اصطلاح چریک ابدی و ماجراجو امری کسالت‌آور بود. چه‌گوارای رمانتیک و آرمانگرا هرگز شغل خود به عنوان وزیر صنایع کوبا را جدی نگرفت زیرا برخلاف کاسترو، فروش بیشتر زودپزهای چندکاره مسئله او نبود.

کاسترو در آغاز کار «چه» را برای مشاوره دادن به شورشیان کنگو به آفریقا اعزام کرد. اما این ماموریت شکست خورد و چه‌گوارا با ناامیدی به کوبا بازگشت. چه‌گوارا پس از آن شکست با گروهی از چریک‌ها به بولیوی رفت و در سال ۱۹۶۷ به پایانی رسید که او را به افسانه بدل کرد. نظامیان بولیوی «چه» را بازداشت و تیرباران کردند و عکس جنازه لخت او در سراسر دنیا منتشر شد.

روابط و مناسبات میان «چه» و فیدل تا به امروز نیز ذهن مورخان را به خود مشغول کرده است. آیا کاسترو دوست خود چه‌گوارا را در حکم یک رقیب می‌دید و به همین خاطر او را به ماموریتی

بی‌بازگشت فرستاد؟ بی‌تردید استراتژیست خونسردی مانند فیدل که برای هر حرکتی در عرصه شطرنج سیاسی مدت‌ها حسابگری می‌کرد نمی‌توانست با آن آرژانتینی گستاخ و رمانتیک نسبتی داشته باشد و نسبت این دو نفر مانند آب و آتش بود.

یک گروه متخصص کوبایی در سال ۱۹۹۷ بالاخره موفق به کشف بقایای جسد چه‌گوارا در بولیوی شد و پیکر بت دوم انقلاب کوبا با تشریفات رسمی کامل و گارد احترام به هاوانا منتقل و به خاک سپرده شد. جالب آنکه از آن زمان تا به امروز تعداد تصاویر چه‌گوارا در سطح شهر هاوانا از تصاویر فیدل بیشتر است و این پرسش مطرح می‌شود که آیا همین مسئله نشان از احساس گناه فیدل ندارد؟

شگفت آنکه کاسترو در آخرین سفر خارجی خود در جمع دانشجویان کوردوبا یا همان شهری که چه‌گوارا بخشی از دوران کودکی و جوانی خود را در آن سپری کرده بود، حتی یک کلمه در مورد دوست فقید خود نگفت. البته فردای آن روز به دیدن موزه واقع در خانه سابق چه‌گوارا در آلتاگراسیا رفت اما حتی این دیدار هم توسط چاوز برنامه‌ریزی شده بود. در متنی که کاسترو در دفتر یادبود موزه نوشت نیز اشاره‌ای به «چه» نشده است.

پس از مرگ چه‌گوارا در سال ۱۹۶۷، انقلاب کوبا تنها یک رئیس و سرکرده داشت که همان فیدل کاسترو بود و اکنون فیدل شخصا به اقصی نقاط دنیا سفر و به اصطلاح مدل و الگوی کوبا را عرضه می‌کرد. کاسترو با ژنرال تیتو رهبر یوگسلاوی سابق و ایندیرا گاندی نخست‌وزیر وقت هند دیدار کرد و اوایل سال ۱۹۷۳ بود که برای چند هفته‌ای به شیلی رفت تا به سالوادور آلنده برای ساختن یک سیستم سوسیالیستی مشاوره بدهد، رویایی که البته با بمباران کاخ ریاست‌جمهوری شیلی توسط کودتاچیان به سرکردگی پینوشه به پایان کار خود رسید؛ اما کاسترو به مقام رهبر سخن‌دان جهان سوم ارتقا یافت و ماموریت ابدی خود یعنی «خاری در چشم آمریکایی‌ها» را تا زمانی که امکان آن بود به پیش برد.

سال‌های دهه هفتاد نیز دوران شکوفایی انقلاب کوبا بود. در همان سال‌ها بود که کاسترو سخنرانی‌های چندساعته خود را آغاز کرد. در آن سخنرانی‌ها از باسواد شدن شمار بالای دهقانان و نجات بسیاری از بیماران و آموزش و تربیت شمار بالای پزشکان و اعزام پیام‌آوران انقلاب به سراسر دنیا به عنوان دستاوردهای بزرگ انقلاب کوبا یاد می‌کرد. در آن دوران بود که شوروی در قبال شکر، مواد غذایی و نیازهای فنی و کارخانه‌ها و خودروهایی مورد نیاز، این رفیق پیر خود را

تامین می‌کرد. ناگفته نماند که سیستم ابداعی کاسترو برای بهداشت و درمان و آموزش نه تنها امید به زندگی در این جزیره را افزایش داد بلکه کوبا از نظر میزان اندک مرگ‌ومیر کودکان در ردیف کشورهای اول جهان قرار گرفت.

از سوی دیگر اما فشارها و سرکوب‌ها در داخل افزایش یافت. به دستور کاسترو بسیاری از روشنفکران و دگرانديشان معترض از کشور اخراج شدند و آن عده‌ای که باقی ماندند نیز به ده‌ها سال زندان محکوم شدند. کاسترو در جمع دانشجویان کوردوبا هیچ اشاره‌ای به این وجه تاریک حکومتش نکرد و در عوض گفت: «در کوبا مفقودالایر نداریم و هیچ کس مانند دوران دیکتاتوری در آرژانتین شکنجه نشده است.» این در حالی است که شرایط زندان‌ها در کوبا به شدت وحشتناک است و دگرانديشان غالباً با مجرمان خطرناک و جنایتکاران در سلول‌های مشترک به سر می‌برند.

در سال‌های نخست پیروزی انقلاب شمار بالایی از مخالفان به دستور رهبران جدید کشور اعدام شدند. حتی در سال ۱۹۸۹ همچنان مجازات اعدام در کوبا قربانی می‌گرفت. در صبحگاه یکی از روزهای همان سال بود که به دستور کاسترو یکی از ژنرال‌های مردمی و محبوب به نام «آرنالدو اوچوآ» و برخی از همقطاران نزدیکش به جرم ظاهری مشارکت در خرید و فروش مواد مخدر تیرباران شدند. اعدام این ژنرال در حالی انجام شد که پاپ، رهبر کاتولیک‌های جهان و بسیاری از روسای دولت‌ها برای بخشش وی تلاش می‌کردند. کاسترو حتی یکی از نزدیکترین دوستان خود به نام گارسی مارکز را نیز به جوخه اعدام سپرد؛ زیرا از نظر رهبر کبیر کوبا نظم و اصول و اتحاد و وفاداری بر هر چیز دیگر ارجحیت دارد.

اما سال ۱۹۸۹ آغاز دشوارترین دوران مشکلات مالی کوبای سوسیالیست بود. فروپاشی شوروی این جزیره کوچک را از مهمترین حامی مالی خود محروم کرد. کوبایی‌ها طی دهه‌ها به کمک‌های غذایی و غیرغذایی آن برادر بزرگتر عادت کرده بودند و به گفته کاسترو در کوردوبا: «ناگهان تنها شدیم.»

از نظر کاسترو آن اصلاح‌طلب بزرگ شوروی یعنی میخائیل گورباچف یک خائن به تمام معنی بود. رهبر کوبا، پروسترویکا را گامی به سوی جنگل سرمایه‌داری و گلاسنوست را گامی در جهت حماقت و ناآگاهی عنوان می‌کرد. گابریل گارسیا مارکز تلاش می‌کرد که دوستش فیدل را قانع کند که اصلاحات گورباچف در جهت شکوفایی سوسیالیسم است؛ اما کاسترو اصلاً نمی‌خواست

چیزی در این مورد بداند: «باور کن گابو که یک فاجعه در راه است» و البته شاید از این نظر حق با کاسترو بود. بخش‌های بزرگی از کوبا دچار قحطی شد و تامین انرژی در این کشور به کاری غیرممکن بدل گردید. تحریم‌های آمریکا فشار بر دولت هاوانا را تشدید کرد و وضعیت به گونه‌ای شد که کارشناسان «آخرین روزهای کاسترو» را پیش‌بینی می‌کردند؛ اما ظاهراً این کارشناسان عطش قدرت و نبوغ سازماندهی کاسترو را دست‌کم گرفته بودند. شعار محبوب کاسترو این است: «هر روز به معنی نبردی تازه است.»

کاسترو همواره یک سرباز باقی ماند، سربازی که همیشه در جاکلاهی مرسدس آبی‌رنگ HSV650 خود یک سلاح آماده شلیک نگهداری می‌کرد. او «دوران خاص» می‌گفت و در دوران سخت و پر از کمبود بعد از فروپاشی شوروی نیز همین تعبیر را به کار می‌گرفت و آن دوره را یک دوره جنگی و پرچالش عنوان می‌کرد.

پیری و سالخوردگی و خیانت دوستان از کاسترو مارکسیستی به مراتب متعصب‌تر از سال‌های گذشته ساخت. او در سال‌های آغازین انقلاب همچنان به آزادی‌های فرهنگی اعتقاد داشت، امری که برای مردم اروپای شرقی رویایی دست‌نیافتنی بود. این آزادی‌ها در سال‌های آغازین دهه هفتاد نیز همچنان برقرار بود. از زمان فروپاشی دولت‌های سوسیالیست اروپای شرقی بود که فشارهای نیروهای چپ‌گرای اروپای غربی بر کاسترو افزایش یافت. آن‌ها از رهبر کوبا خواستند که دست به اصلاحات عاجل زده و آزادی‌های سیاسی بیشتری به مردم اعطا کند، درخواستی که البته با مخالفت قاطع کاسترو مواجه شد. آن مردی که زمانی به تصلب بروکراتیک بلوک شرق می‌خندید به جایی رسیده بود که تنها نظم آهنین را به رسمیت می‌شناخت و همه تلاش خود را برای باقی ماندن همین سیستم به کار می‌گرفت.

کاسترو برخلاف ادعاهایش هرگز در رابطه با مسائل مالی کشور رهبری دوراندیش نبود. شخصا هیچ رابطه و نسبتی با پول نداشت و آن را تحقیر می‌کرد و هیچ چیز بیشتر از این تهمت آمریکا که از کاسترو به عنوان یکی از ده رئیس‌جمهور ثروتمند جهان یاد می‌کردند او را خشمگین نمی‌کرد. پس از آنکه نشریه آمریکایی «فوربس» چنین اتهامی به رهبر کوبا وارد کرد، کاسترو صراحتاً گفت: «اگر کسی بتواند ثابت کند که من یک دلار در خارج از کشور دارم از مقام خود استعفا می‌دهم.» البته مجله به گفته کاسترو، کاپیتالیستی فوربس هرگز نتوانست ادعای خود را ثابت کند. کاسترو عقیده داشت: «سرمایه‌داری به معنی این است که باید از پول استفاده کرد.

در حالی که ما سوسیالیست‌ها پول را دور می‌اندازیم.» و صد البته کاسترو هر زمان که صلاح می‌دید برای دوستان خود از خرج کردن پول دریغ نمی‌کرد. او برای میهمانان مهم سنگ‌تمام می‌گذاشت و افزون بر زیباترین هتل‌ها و غذاها و امکانات، جعبه‌های پر از سیگار برگ منحصر به فرد و گران‌قیمت کوبا را به آنان هدیه می‌داد و تمام این ریخت‌وپاش‌ها به حساب خزانه دولت نوشته می‌شد.

در این میان وضعیتی پیش آمد که فیدل را مجبور کرد به نصایح برادرش رائول گوش کرده و به آن عمل کند. با عمیق شدن مشکلات مالی کوبا بود که بالاخره کاسترو به باز کردن درهای کشور به روی گردشگران خارجی روی خوش نشان داد و برای دسترسی به آن دلارهای بسیار باارزش اجازه داد که بازارهای کشاورزی خصوصی و شرکت‌های کوچک غیردولتی تاسیس شود. افزون بر آن مردم عادی نیز اجازه یافتند که دلار و ارزهای خارجی در اختیار داشته باشند؛ اما برآمدن یک اقتصاد موازی دلاری پیامدهای منفی نیز داشت و منجر به افزایش فحشا و فساد شد و در اینجا بود که فیدل کاسترو ناراضیتی خود از این وضعیت را اعلام کرد و طی یک سخنرانی در دانشگاه هاوانا هشدار داد: «این انقلاب بیش از همه از بابت کمبودهای خود و به ویژه به خاطر فساد شکست می‌خورد.» رهبر کوبا این حرف را با عمل توأم کرد و مانند همیشه مفسدان مالی را تحت نظر گرفته و بسیاری از سیاستمداران جوان را به دلیل مشارکت در فسادهای مالی برکنار کرد و به دادگاه کشاند. به هر حال همه دنیا به غیر از آمریکا این مسئله را باور دارند که کاسترو فردی فسادناپذیر و درستکار است.

اگرچه داستان‌های زیادی در مورد مافیای کاسترو در آمریکای لاتین جریان دارد، اما این رهبر کبیر همواره زندگی شخصی بسیار ساده‌ای را گذرانده و صد البته همیشه سعی دارد که جزئیات زندگی خصوصی‌اش را از همه جنجال‌ها دور نگه دارد. به عنوان مثال تنها اطلاعات موجود در مورد همسر سوم کاسترو این بود که وی زنی موبور با چشم‌هایی سبز رنگ است. سن این زن احتمالاً ۷۰ و تصاویر او جزء اسناد محرمانه دولتی به حساب آمده و سانسور می‌شود. اگرچه مردم از وجود این زن خبر دارند اما به صورت رسمی هیچ نام و نشانی از وی نیست و در عین حال همه می‌دانند که او «دالیا سوتو دل واله» نام دارد.

کاسترو در سال ۱۹۶۱ و در جریان کمپین برای مبارزه با بی‌سوادی با دالیا آشنا شد و با او در خانه‌ای بزرگ واقع در سواحل غربی هاوانا زندگی می‌کرد. رهبر کوبا در سال‌های پیش با علاقه

زیاد آشپزی می‌کرد و دستپخت خوبی هم داشت. غذای مورد علاقه وی اسپاگتی با سبزیجات دریایی بود. در دیدار با یک هیات اقتصادی آلمان بود که کاسترو همه را شگفت‌زده کرد، زیرا خوراک خرچنگ دریایی که سرو شد در واقع طبق سلیقه و دستور رهبر کبیر طبخ شده بود. کاسترو علاوه بر آن شناخت بسیار خوبی از انواع نوشابه‌ها دارد. البته از همه این نعمت‌ها محروم است زیرا از زمان عمل جراحی روده تحت یک رژیم بسیار سخت غذایی قرار دارد و خوشبختانه از بیست سال پیش سیگار را ترک کرده است.

کاسترو از دالیا پنج پسر به نام‌های آکس، الکسیس، آخاندرو، آنتونیو و آنجل دارد که همگی در کوبا زندگی می‌کنند. از قرار معلوم دلیل انتخاب اسامی این پنج نفر و به عبارت بهتر دلیل استفاده از حرف نخست الفبای لاتین در اسامی آن‌ها به عشق و علاقه خاص کاسترو به اسکندر کبیر بازمی‌گردد.

از میان پسرهای دالیا تنها آنتونیو است که غالباً در بسیاری از مناسبت‌ها حضور دارد. آنتونیو که پزشک متخصص ارتوپد است به عنوان مربی تیم ملی بیسبال کوبا کار می‌کند. آکس و الکسیس فارغ‌التحصیل و متخصص کامپیوتر هستند و آخاندرو یک شرکت کامپیوتری را مدیریت می‌کند. معروف‌ترین پسر کاسترو یعنی فیدلیتو که از نظر ظاهری نیز شباهت زیادی به پدر دارد، حاصل ازدواج نخست رهبر کوبا با میرتادیا بالارت است. فیدلیتو که یک فیزیکدان است از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲ دبیرکلی کمیسیون انرژی اتمی کوبا را برعهده داشت. او در اوایل دهه ۹۰ مورد غضب پدرش واقع شد زیرا کاسترو عقیده داشت که فیدلیتو در مورد ساخت نیروگاه اتمی سینفوگوس اهمال و شلختگی زیادی به خرج داده است. این نیروگاه البته هرگز در مدار قرار نگرفت اما آن پدر و پسر بعدها با یکدیگر آشتی کردند. فیدلیتو تنها پسری است که کاسترو او را به رسمیت می‌شناسد. تنها دختر کاسترو که آلینا نام دارد حاصل روابط پنهانی رهبر کوبا با زنی از طبقه اعیان کشور به نام «ناتی رولتا» بود. آلینا در سال ۱۹۹۳ از کوبا گریخت و سپس کتابی سراسر دشنام در مورد پدرش منتشر کرد و از آن زمان تا به امروز به عنوان بلندگوی کوبایی‌های تبعیدی به شمار می‌رود.

البته جناب کاسترو پسر هفتمی به نام «خورخه آنجل» نیز دارد که حاصل روابط عاشقانه وی با یکی از همقطاران انقلابی‌اش به نام «ماریا لابورده» است. شاید به دلیل همین روابط عجیب بود که هوگو چاوز در خلال همان سفر کوردوبا خطاب به کاسترو گفت: «تو قبلاً یک پلی‌بوی بودی.»

در واقع کاسترو در رابطه با زنان موجودی بسیار جذاب و افسونگر نشان می‌دهد و شمار داستان‌های عشقی زندگی او بسیار زیاد است. معشوقه آلمانی کاسترو که همان دختر ناخدای اهل برمن بود، بعدها به استخدام سیا درآمد و ماموریت ترور رهبر کوبا به وی محول شد؛ اما در آخرین لحظات غافلگیر شد و سمی را که قرار بود به وسیله آن کاسترو را بکشد داخل چاه توالت ریخت.

مهمترین زن زندگی کاسترو اما یکی از رفقای انقلابی‌اش به نام «سلیا سانچز» بود که در سال ۱۹۸۰ درگذشت. کاسترو تا زمان زنده بودن سلیا، به احترام او هرگز به صورت قانونی با مادر پنج فرزند خود ازدواج نکرد و پس از مرگ وی بود که همسر فعلی‌اش دالیا را به عقد خود درآورد. کاسترو هرگز تمایلی نداشت که یکی از پسرانش را به عنوان جانشین خود معرفی کند و تنها فیدلیتو بود که توانست یک پست دولتی از پدرش بگیرد.

در دفتر کار بزرگ کاسترو واقع در میدان انقلاب هاوانا خبری از تصاویر و تندیس‌های مارکس و لنین نبود و در عوض تصاویر و شمایل‌هایی از آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور آمریکا و قهرمان منع برده‌داری و خوزه مارتی قهرمان جنبش‌های آزادی‌بخش کوبا دیده می‌شد. کاسترو تا قبل از عمل جراحی معمولاً تا سپیده صبح در دفترش کار می‌کرد و تازه بعد از آن وزرا را برای ارائه گزارش می‌پذیرفت و دیگر میهمانان دولتی باید تا شب در انتظار ملاقات صبر می‌کردند. رهبر سابق کوبا در وقت‌های کوتاه استراحت، کفش‌های تنیس ریبوک می‌پوشید و در میان راهروهای بلند ساختمان راه می‌رفت تا سرحال بماند. او زمانی به اولیور استون، کارگردان مشهور آمریکایی گفته بود: «من در دفتر خودم زندانی هستم.»

امروز برادر کاسترو در آن دفتر می‌نشیند. رائل در میان ژنرال‌های ارتش کوبا از احترام زیادی برخوردار است و آنان به وفاداری رائل به آرمان‌های انقلاب تردیدی ندارند. او بود که پس از انقلاب ارتش را دوباره ساخت و ماموریت‌های جنگی در آنگولا و اتیوپی به اعتبار نظامی و قدرت رائل افزود. فیدل کنترل و نظارت بر اقتصاد را برعهده ارتش گذاشته بود و بدین ترتیب برادرش رائل دومین مرد قدرتمند کوبا بود و هنوز هم شاخه‌های کلیدی اقتصاد و صنعت توریسم کوبا تحت نظارت رائل و سربازانش قرار دارد. تعداد ۳۲۲ کارخانه توسط نظامیان اداره می‌شود و بیست درصد حقوق‌ها و ۸۹ درصد صادرات کشور در اختیار ارتش است.

رائول البته از جنبه‌های شخصی فردی بسیار مهربان و دوست‌داشتنی است اما از استعداد سخنوری برادر بزرگش بی‌بهره مانده است و در مراسم عمومی مانند چوب خشک به نظر می‌رسد. او همواره خواسته‌ها و بلندپروازی‌هایش را به نفع وفاداری بی‌قیدوشرط به برادر کنار گذاشت. اگرچه رائول از نظر ایدئولوژیک فردی بسیار رادیکال است اما در خلال آن بحران سخت اقتصادی پس از فروپاشی شوروی در سال‌های دهه ۹۰ بود که واقع‌بینی خود را به همه ثابت کرد و او بود که توانست برادرش را به گشودن هرچند اندک درهای اقتصاد راضی کند.

پس از وداع فیدل با قدرت بود که رائول توانست این جمهوری انقلابی را به تدریج به ساحل امن و آرام برساند. در دوران فیدل کوبا همواره در حالت فوق‌العاده قرار داشت اما رائول توانست وضعیت را به حال عادی بازگرداند. او پس از پایان کار روزانه یعنی راس ساعت پنج بعدازظهر به خانه بازمی‌گردد. در دوران رائول بود که آن پلاکاردهای خشونت‌بار و شعارهای انقلابی تا اندازه زیادی از دیوارهای شهرها پاک شد و او بود که نیازهای واقعی مردم کوبا را بر زبان آورد. او بود که هموطنانش را به مبارزه با فساد و سوءمدیریت اقتصادی فراخواند و روزنامه حزبی «گرانما» برای نخستین بار به نشریه‌ای وزین بدل گردید تا مردم کوبا رفته‌رفته از همه آن ترس‌ها و نگرانی‌ها فارغ شوند.

رائول همزمان کشورش را به آرامی اما به صورت پیوسته از انزوا خارج می‌کند. او بود که تسهیلاتی در جهت سفرهای خارجی مردم کشورش فراهم کرد و هر کوبایی از این پس می‌تواند درخواست گذرنامه بدهد و دیگر به غیر از موارد خاص نیازی به صدور مجوز خروج از کشور نیست. مخالفان رژیم نیز می‌توانند به خارج از کشور بروند، امری که در گذشته ممکن نبود. دولت دست‌اندرکار توسعه اینترنت و شبکه موبایل است و هزاران کوبایی هر شب از وای‌فای رایگان و عمومی در هاوانا استفاده می‌کنند. خریدوفروش خودرو و آپارتمان تا اندازه زیادی آزاد است و شرکت‌های کوچک و فروشندگان خیابانی همه ایستگاه‌های مترو در مرکز پایتخت را به اشغال خود درآورده‌اند.

روز ۱۷ دسامبر ۲۰۱۴ بود که رائول در جریان یک نطق تلویزیونی همزمان با پرزیدنت اوباما خبر از مهمترین تصمیم سیاسی خود از زمان انقلاب ۱۹۵۹ داد و گفت که هاوانا و واشنگتن بار دیگر روابط دیپلماتیک خود را برقرار می‌کنند. این تحول تاریخی پس از ماه‌ها مذاکره پنهانی اعلام شد و البته دو طرف به عنوان نشان دادن حسن‌نیت خود به صورت متقابل چندین جاسوس را

از زندان‌های خود آزاد کردند. در این تبادل زندانیان، سه مامور کوبایی به دستور رئیس‌جمهور آمریکا و یک جاسوس آمریکایی به نام آلن گراس به دستور رائل کاسترو آزاد شدند.

سه مامور آزادشده کوبایی در واقع جزو همان پنج ماموری بودند که به دستور فیدل کاسترو از سوی سرویس اطلاعات و امنیت کوبا در سال‌های دهه ۹۰ مخفیانه وارد خاک آمریکا شدند. ماموریت این افراد نفوذ و جاسوسی از انجمن‌های کوبایی‌های تبعیدی در فلوریدا بود و افزون بر آن هاوانا قصد داشت که از طریق آن‌ها اطلاعاتی در مورد امکان حملات تروریستی به تاسیسات آمریکا در داخل آن کشور کسب کند؛ اما این ماموریت لو رفت و ماموران کوبایی به زندان‌های طولیل‌المدت محکوم شدند. دو نفر از آن‌ها البته زودتر از پایان دوران محکومیت خود آزاد شدند اما برای سه نفر باقی‌مانده حکم آزادی صادر نشده بود. فیدل کاسترو اعلام کرده بود که آزادی همه آن پنج نفر اولویت سیاست خارجی کوبا است و تا زمان آزادی همه آن‌ها هیچ گشایش و بهبودی در روابط میان دو کشور وجود نخواهد داشت. به همین خاطر با روی کار آمدن رائل هم‌تایان خود رسانده بودند؛ اما بالاخره آنچه ناممکن به نظر می‌رسید اتفاق افتاد و این کار در واقع با پادرمیانی پاپ فرانسیس صورت گرفت. از زمان دیدار پاپ ژان پل دوم از کوبا در سال ۱۹۹۸، واتیکان نفوذ قابل ملاحظه‌ای در این جزیره کمونیستی پیدا کرد. شخص فیدل از آن پاپ لهستانی یعنی ژان پل دوم به عنوان مذاکره‌کننده‌ای مادرزاد یاد می‌کرد و برای وی احترام زیادی قائل بود. روابط کوبا و واتیکان در دوران جانشینان ژان پل نیز نه تنها ادامه یافت بلکه بیشتر و بهتر نیز شد؛ اما پاپ فرانسیس آرژانتینی کاری کارستان کرد و توانست بر آن بی‌اعتمادی ریشه‌دار و عمیق میان دو طرف یعنی آمریکا و کوبا غلبه کند.

در عین حال وجود جاسوسی به نام آلن گراس به کوبایی‌ها این امکان را داده بود که با دست پر وارد مذاکره شوند. این متخصص کامپیوتر در سال ۲۰۰۸ و در جریان سفری به کوبا در فرودگاه هاوانا دستگیر و به جرم جاسوسی به ۱۵ سال زندان محکوم شده بود. از قرار معلوم ماموران کوبایی تجهیزات پیشرفته کامپیوتری و مخابراتی در چمدان این آمریکایی کشف کرده بودند. گراس ظاهراً با ماموریتی از سوی سازمان کمک‌های توسعه‌ای آمریکا موسوم به USAID راهی کوبا شده بود و ادعا می‌کرد که آن تجهیزات را برای انجمن یهودیان کوبا می‌برد، ادعایی که البته

از سوی دبیرکل این انجمن تکذیب شد. ماموریت واقعی گراس تسلیح و تجهیز دشمنان رژیم کوبا بود.

این معامله با واشنگتن، برای رائل سراسر منفعت و امتیاز به ارمغان داشت. اواما آنچه در توان داشت برای عادی‌سازی این روابط انجام داد اما لغو تحریم‌ها از حوزه اختیارات وی خارج بود و در این مورد نمایندگان کنگره تصمیم می‌گرفتند. اما اواما از هموطنانش خواست که برای گذراندن تعطیلات به کوبا سفر کنند و همین مسئله باعث شد که نمایندگان کنگره در مورد ادامه اعمال محدودیت‌ها علیه کوبا دچار تردید شوند. در مقابل دولت کوبا نیز وعده‌های مبهمی برای رعایت حقوق بشر داد اما تعهد الزام‌آوری را قبول نکرد.

در ماه مارس بود که اواما به صورت رسمی از هاوانا دیدار کرد و این نخستین سفر یک رئیس‌جمهور آمریکا به کوبا طی ۹۰ سال اخیر به حساب می‌آمد. اگرچه رائل ۸۵ ساله در برابر اوامای پرانرژی مانند فسیلی از گذشته‌های دور به نظر می‌رسید، اما از موقعیت دیپلماتیک به دست آمده نهایت استفاده را برد. بدین ترتیب کوبای کوچک بار دیگر در کانون خبرهای جهان جای گرفت و رئیس‌جمهور قدرتمندترین اقتصاد جهان به نفع این دولت انقلابی و سوسیالیستی تبلیغ کرد. هالیوود نیز بیکار ننشست و کوبا را به عنوان لوکیشنی جذاب کشف کرد و رولینگ استونز برای کنسرت به این کشور آمد و پس از آن بود که پای بزرگترین برندها از جمله شانل به خیابان باشکوه مرکز هاوانا باز شد. بدین ترتیب کوبا می‌تواند تا پایان سال جاری روی دو میلیون گردشگر خارجی حساب کند.

در این میان فیدل تا مدت‌ها از اظهارنظر در مورد دیدار اواما از کوبا خودداری کرد؛ اما بعد از آن طی مقاله‌ای از «برادر اواما» یاد کرد و در مورد نزدیک شدن و گرم شدن روابط با آن دشمن دیرین نوشت: «ما نیازی به هدیه‌های امپریالیست‌ها نداریم. ما در موقعیتی هستیم که می‌توانیم با تلاش و هوشمندی ملت خود همه نیازهای غذایی و غیره خود را تامین کنیم.» کاسترو در ادامه هشدار داد که نمی‌توان به آمریکایی‌ها اعتماد کرد و حمله به خلیج خوک‌ها و حملات تروریستی کوبایی‌های تبعیدی علیه تاسیسات کوبا را یادآوری کرد. به باور کاسترو آن زمان که اواما از کوبایی‌ها به عنوان فامیل و دوست و همسایه یاد می‌کند، بزرگترین خطرها در انتظار کشور است.

در عین حال کاسترو در این مقاله به برادرش رائول که از سوی کوبا مسئولیت سیاسی این روابط را برعهده دارد هیچ اشاره‌ای نکرده است. از قرار معلوم پیرمرد باور دارد که دوران او سپری شده و پایان یافته است. او هرگز برادرش رائول را به عنوان میراث‌دار ایدئولوژیک خود نمی‌دید بلکه او را به عنوان یک عملگرای واقع‌بین برای اداره کشور مناسب می‌دانست. تنها یک نفر بود که می‌توانست از هر نظر میراث‌دار ایدئولوژیک و سیاسی فیدل باشد که او نیز در سال ۲۰۱۳ ناگهان بر اثر ابتلا به سرطان درگذشت. این مرد البته هوگو چاوز رئیس‌جمهور ونزوئلا بود. فیدل و چاوز روابطی شبیه روابط پدر و پسر داشتند.

این فیدل بود که در سال ۲۰۰۲ و به هنگام کودتا در ونزوئلا تلفنی به چاوز دلگرمی داد تا بتواند علیه کودتاچیان اقدام کند. فیدل در وجود چاوز میراث واقعی خود را می‌دید و هر دو آنان ترکیبی از ایدئولوژی و سیاست را در کشورهای خود به پیش می‌بردند. هر دو کشور از بسیاری جهات و به ویژه از نظر تبلیغاتی شباهت‌های زیادی با هم دارند. نیروهای امنیتی دو کشور متقابلاً می‌توانند در کشورهای یکدیگر آزادانه عملیات داشته باشند، دو کشور ونزوئلا و کوبا در حال حاضر از نظر سرویس‌های امنیتی و پلیس یک ملت واحد به شمار می‌روند.

مرگ چاوز عمیقاً کاسترو را تکان داد. هنگامی که چاوز در جریان یکی از دیدارهایش از هاوانا از ناحیه پایین تنه احساس ناراحتی کرد، این کاسترو بود که او را برای چکاپ فرستاد. چاوز از یک سرطان بی‌نهایت تهاجمی رنج می‌برد و به همین خاطر ترجیح داد به تنهایی در هاوانا بستری شود. کاسترو بارها به عیادت او رفت و منابع آگاه اطمینان دارند که برخلاف ادعای دولت ونزوئلا، چاوز نه در کاراکاس بلکه در هاوانا درگذشته است. در واقع این جنازه چاوز بود که به ونزوئلا بازگشت.

اگرچه رائول روابط نزدیک با کاراکاس را حفظ کرده اما این روابط با پرزیدنت مادورو به هیچ عنوان به گرمی روابط میان فیدل و چاوز نیست. رائول کاسترو قصد دارد که وابستگی‌های اقتصادی کشورش به ونزوئلا را کاهش دهد. کاراکاس نفت ارزان به کوبا می‌دهد و کوبا این نفت را به قیمت واقعی می‌فروشد و به این ترتیب بخشی از ارزش مورد نیاز خود را تامین می‌کند؛ اما بحران شدید اقتصادی در ونزوئلا سرنوشت سیاسی مادورو را تهدید می‌کند و به همین خاطر رائول واقع‌گرا در جست‌وجوی یک آلترناتیو است. به همین دلیل احتمال می‌رود که رائول داشتن روابط نزدیکتر با واشنگتن را ترجیح بدهد.

فیدل که هرگز علاقه خاصی به اقتصاد نداشت در سال‌های اخیر سعی دارد به مسائل انسانی و اقتصاد بیشتر بپردازد. در کوردوبا و همان زمان که در کنار چاوز پشت تریبون بود، طرفدارانش را به توجه بیشتر به «جنگ ایده‌ها» فراخواند و خطاب به آنان گفت: «بحران‌های زیست‌محیطی، تغییرات آب‌وهوا، پایان یافتن مواد خام و امکان بروز جنگ جهانی در خاورمیانه، چالش‌های آینده به شمار می‌روند.» سخنرانی کاسترو در کوردوبا نزدیک به سه ساعت طول کشید و او طی این سخنرانی یک بار دیگر گفت که آمریکایی‌ها بیش از ۶۰۰ بار برای کشتن وی تلاش کردند: «فقط جرالد فورد و جیمی کارتر برای کشتن من نقشه نکشیدند.» کاسترو از کارتر به عنوان مردی «عمیقا درستکار و مذهبی» یاد کرد و جورج بوش پسر را «مرد کوچ» نامید. صدای کاسترو که در آغاز شکننده بود رفته‌رفته کاملاً صاف شد.

استقبالی که در آرژانتین از فیدل کاسترو به عمل آمد حتی در کوبا نیز سابقه نداشت. بسیاری از مردم فقط می‌خواستند او را ببینند و به صدایش گوش بدهند. برای این مردم تصور پایان یافتن عمر فیدل در حکم رنج و عذاب است. هوا به شدت سرد بود اما مردم خیال ترک محل را نداشتند. سخنرانی طولانی کاسترو با این سخن به پایان رسید که سوسیالیسم هرگز نابود نمی‌شود اگرچه در حال حاضر تا اندازه‌ای جذابیت خود را از دست داده است. البته این کاهش جذابیت در تابستان ۲۰۱۶ باز هم بیشتر شد. دیگر هیچ قدرتی نمی‌تواند در برابر تحولات اجتماعی کوبا ایستادگی کند. آن فرمانده یعنی فیدل تا نفس آخر برای رسیدن به خواسته‌های خود دشنام داد و تلاش و مبارزه کرد اما به ندرت پیروزی را در آغوش گرفت. با این حال کمی فن‌ناپذیری همچنان برای او باقی خواهد ماند.

منبع: اشپیگل

## دوقلوهای جداشدنی

کاسترو، چه گوارا را قربانی کرد؟

فولکر شیرکا / ترجمه: محمدعلی فیروزآبادی



یک شهروند سوئیسی ساکن شهر لوزان به نام آلخاندرو پی در وبلاگ وزارت امور خارجه کوبا از این گلایه کرد که چگونه از شخصیت چه گوارا در جهت منافع مالی و تجاری سوءاستفاده می‌شود. به نوشته وی حتی یک شرکت سوئیسی عرضه‌کننده موبایل نیز با نام و تصویر «چه» برای فروش کالاهای خود تبلیغ می‌کند!

«آلیدا گوارا» دختر آن قهرمان بزرگ انقلاب نیز این پست را خواند. اگرچه آلیدا با توجه به آنکه همواره سعی در حفظ شهرت پدر دارد، از این تجارت عجیب که با استفاده از خاطره پدرش صورت می‌گیرد خشمگین شد اما در نهایت پاسخ داد: «بگذار هر کاری می‌خواهند بکنند. آن‌ها این کار را انجام می‌دهند زیرا می‌دانند که خاطره پدرم مشتری دارد، زیرا او در قلب‌های جوان همچنان زنده است.»

و صد البته تصویر «چه» در کوبا هم خریدار دارد. در سراسر این کشور پلاکاردهایی با تصویر وی و برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره قهرمان محافظ آن انقلابی که به تدریج رنگ می‌بازد، دیده

می‌شود. فیدل کاسترو و او ستاره‌های دوقلوی کاریزماتیک انقلاب بودند و در دهه شصت به نخستین قهرمانان پاپ سیاسی عصر ما ارتقا یافتند.

هنگامی که چه‌گوارا در سال ۱۹۶۷ و در ۳۹ سالگی در جنگل‌های بولیوی تیرباران شد، به مقام نماد شهید انقلابی در میان نسل معترض چپ‌گرای جهان ارتقا یافت، همان‌گونه که جان اف. کندی رئیس‌جمهور آمریکا پس از ترورش در سال ۱۹۶۳ به افسانه و به مفهوم و الگویی برای یک آمریکای لیبرال و مداراگر بدل شده بود. در طول قرن بیستم شمار اندکی بودند که مانند چه‌گوارا و کندی محبوبیت داشته و طرفدارانشان در حد پرستش از آنان تجلیل کرده باشند.

اما در همان حال که شهرت کندی به دلیل سیاست‌های آمریکا در سال‌های بعد رنگ می‌باخت، چه‌گوارا به عنوان بت جهانی جوامع مصرف‌گرای جوان در سراسر جهان مطرح شد و تصاویر و عکس‌هایش به مانند یک چهره محبوب و بدون هرگونه محتوایی دست به دست گشت. این مساله در کوبا نیز به همین صورت درآمده است و این در حالی است که کوبایی‌ها سال‌ها سعی بر این داشتند که از یاد و خاطره چه‌گوارا در جهت منافع تاریخی و سیاسی استفاده ابزاری ببرند و او را شهید انقلاب در جنگ علیه استبداد و دیکتاتوری عنوان کنند.

هنگامی که رائول کاسترو در تبعید مکزیک و در شب هشتم جولای ۱۹۵۵ با آن مرد ناشناس در مخفیگاه مشترکی واقع در شهر کاله امپران آشنا شد، فیدل کاسترو به سوی تبعیدگاهش در مکزیکوسیتی حرکت کرده بود. آن مرد ناشناس یک پزشک آرژانتینی بود که تخصص آلرژی داشت و البته خودش هم به آسم مبتلا بود. افزون بر آن یک عکاس آماتور و عاشق موتورسیکلت به حساب می‌آمد و کتاب‌های مارکس و انگلس را در چمدان و البته در مغزش حمل می‌کرد و سراسر آمریکای لاتین را زیر پا گذاشته بود.

گوئه‌وارا در گواتمالا کودتای نظامی طراحی شده از سوی سیا و شرکت یونایتد فرویت علیه رئیس‌جمهور چپ‌گرا و کاملاً منتخب این کشور یعنی «جاکوبو آربنز گوزمان» را شاهد بوده و تلاش کرده بود که یک گروه مقاومت علیه کودتا سازماندهی کند اما این تلاش به نتیجه نرسیده و اجباراً به مکزیک فرار می‌کند. در مکزیک به فروش کتاب و اسباب‌بازی اشتغال داشت و بعداً کاری در بیمارستان مرکزی پیدا کرد.

در گواتمالا با یکی از هم‌زمان برادران کاسترو که در حمله به پادگان مونکادا در سانتیاگو کوبا در سال ۱۹۵۳ شرکت داشته آشنا شده بود و دست سرنوشت بود که بعدها با یکی دیگر از کهنه سربازان عملیات مونکادا یعنی با رائول کاسترو در بیمارستان آشنا شود. رائول او را دعوت کرد که با برادرش نیز آشنا شود، برادری که در تمام قهوه‌خانه‌های قاره آمریکا صحبت از او بود.

به هر صورت همه چیز دست به دست هم داد تا ملاقاتی تاریخی در مکزیک صورت بگیرد. در یک طرف فیدل کاستروی تنومند ۲۹ ساله‌ای قرار داشت که از قریحه‌ای جسورانه و سیاسی برخوردار بود و تصمیم داشت که به هر صورت ممکن یک انقلاب را به پیروزی برساند. در سوی دیگر «ارنستو چه‌گوئه وارا دولا یرنا» ۲۷ ساله خجول و تقریباً لاغر اندامی نشسته بود که با وجود جذابیت‌های روشنفکرگونه‌اش درخششی توأم با خودباوری در وجودش دیده می‌شد و او نیز مصمم بود که کارنامه هنوز خالی زندگی‌اش را با کاری کارستان پر کند.

هر دو نفر خیلی زود به یکدیگر علاقه‌مند شدند هر چند که از نظر ایدئولوژیک روی دو طول موج متفاوت قرار داشتند. این ملاقات که در مرکز مکزیکوسیتی صورت گرفت در واقع آغاز یک دوستی مردانه و رفاقتی سیاسی شد، رفاقتی که از «چه» رئیس ایدئولوژیک انقلاب و مرد شماره دو کوبا ساخت و او بود که توانست نقش و نفوذی بی‌بدیل در نوع جهان‌بینی انقلاب ایفا کند.

در آن زمان «چه» در سفرنامه خود نوشت: «آشنایی با فیدل کاسترو، انقلابی کوبایی، رویدادی سیاسی است. او مردی باهوش است که اعتماد به نفس بالایی دارد...» ملاقات با کاسترو بود که پس از مدت‌ها بالاخره چشم‌انداز و امیدی در زندگی «چه» ایجاد کرد: «چند ساعت پس از این ملاقات و در گرگ و میش صبح بود که تصمیم گرفتم به این رهبر آینده بپیوندم. فیدل به عنوان مردی فوق‌العاده و متفاوت، تاثیر زیادی روی من گذاشت. او موضوعات غیرمعمولی را مطرح می‌کرد و راه‌حل ارائه می‌داد. من هم در خوش‌بینی او شریک شدم.»

و از آن به بعد بود که این دو نفر یک زوج برادرانه تشکیل دادند و مانند دو برادر در کنار هم بودند. هر دو اولین فرار از مرگ مشترک را در همان کشتی از مکزیک به مقصد کوبا تجربه کردند، همان کشتی که «گرانما» نام داشت و سربازان باتیستا منتظر آن بودند. در اولین درگیری و تبادل آتش بین دو طرف بود که «چه» از ناحیه گردن مورد اصابت گلوله قرار گرفت و البته به صورت سطحی زخمی شد. در همان درگیری ۸۲ نفر از افراد کاسترو و به عبارت بهتر سه چهارم نیروهای وی تلف شدند و آن‌ها تنها با ۲۱ نفر به سیراماسترا رسیدند و در آنجا بار دیگر به جذب

نیروهای جدید اقدام کرده و از همان جا در نهایت با چند صد شورشی به حکومت دیکتاتوری باتیستا پایان دادند.

ضربه نهایی اما توسط چه‌گوارا بر پیکر حکومت وارد آمد، زیرا او بود که بین روزهای ۲۹ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ با یگانی متشکل از ۳۴۰ چریک نیرومند به شهر در آن زمان ۱۵۰ هزار نفره و از نظر استراتژیک بسیار مهم سانتاکلارا در مرکز جزیره کوبا حمله برد و آن را تسخیر کرد. پس از ورود به شهر پادگانی را که ۲۵۰۰ سرباز بی‌انگیزه و مهم‌تر از آن ۱۰ دستگاه تانک داشت به محاصره نیروهای «چه» درآمده و پس از آن قطاری ۲۲ واگنی حامل ۴۰۰ سرباز مسلح به سلاح‌های سنگین از سوی چریک‌ها مورد حمله قرار گرفت.

«چه» از زمان اولین ملاقاتش با فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۵ در مکزیک، به صورتی کاملاً آرام در نقش سرپرست ایدئولوژیک انقلاب، نفوذی فزاینده را بر رهبر انقلاب به دست آورد. او می‌نویسد: «فیدل از خوزه مارتی آموخته است که چگونه می‌توان از ترکیب اومانیسیم و کوبائیسیم یک معجون انقلابی ساخت» و البته آن پزشک آرژانتینی یعنی چه‌گوارا به فیدل کمک کرد که به اصطلاح یک مدخل ایدئولوژیک برای انقلاب پیدا کند. «چه» با توجه به پشتوانه تئوریک خود نقش دستیار فیدل در عملی کردن تئوری‌ها و تطبیق جهان‌بینی مارکسیسم با انقلاب را بر عهده گرفت و مورخ پرآوازه آمریکایی یعنی «شلدون بی.لیس» نیز این مساله را تأیید می‌کند.

کاسترو در سال ۱۹۶۶ و در مصاحبه‌ای با «لی لاکوود» روزنامه‌نگار آمریکایی اقرار کرد: «هیچ کس مادرزاد انقلابی نیست. یک انقلابی در طی یک تحول ساخته می‌شود. هنگامی که من با «چه» آشنا شدم یک انقلابی آگاه و پخته بود و از نظر ایدئولوژیک هم بسیار جلوتر از من بود.»

هیچ کس البته به غیر از سلیا سانچز، معشوقه و هم‌قطار انقلابی کاسترو در سیراماسترا به رهبر انقلاب کوبا به اندازه چه‌گوارا نزدیک نبود. مناسبات میان این دو نه تنها به یافتن راه‌حل برای مشکلات نظامی و ایدئولوژیک کمک می‌کرد بلکه هر دو نفر نوعی پشتیبانی و قوت قلب متقابل برای یکدیگر بودند، به ویژه در دورانی که این گروه انقلابی در آن جنگل‌های انبوه و وحشتناک با مشکلات زیادی سروکار داشت.

اگرچه کاسترو و گوارا در دو کشور متفاوت بزرگ شده بودند اما هر دو نفر در به سرانجام رساندن انقلاب تا نفس آخر ایمان داشتند. کاسترو بعدها گفت: «در این تردیدی نیست که «چه» بر هر دو مقوله نبرد انقلابی و روند انقلابی تأثیری بی‌چون و چرا داشت.»

گوارا بعد از رائل تنها کسی است که کاسترو وی را در کنار خود تحمل کرد و با وجود محبوبیت جهانی «چه» هرگز به چشم رقیب به او نگاه نکرد و ظاهراً از او وحشت نداشت. چه‌گوارا در عرصه‌های جهانی بهترین تبلیغ برای انقلاب کوبا محسوب می‌شد زیرا او در واقع یک سلاح چندکاره رسانه‌ای و کاملاً سودمند به شمار می‌رفت. چه‌گوارا با آن اونیفرم سبز زیتونی و کلاه بره سیاهی که بعدها ستاره‌ای به عنوان درجه سرگردی بر روی آن قرار گرفت و با آن موهای ژولیده‌ای که از زیر کلاه بیرون زده بود و ریش تنک سیاه رنگش و آن سیگار برگی که گوشه لب داشت، نماینده نسل معترض و تجسم یک انقلابی حرفه‌ای در سراسر جهان به شمار می‌آمد.

«ال چه»، آن‌گونه که در کوبا لقب گرفته بود، در واقع نمونه تلطیف‌شده‌ای از کاسترو بود که البته گذر زمان خلاف این را ثابت کرد. کاسترو لااقل در ظاهر بر خلاف «چه» شبیه به پدرش بود یعنی شبیه به کشاورز ملاکی خشن و روستایی که البته جذابیت‌های خاص خود را نیز داشت. با این حال ظاهراً زنان در آن دوران هر دو نفر را به یک اندازه می‌پسندیدند و این علاقه فارغ از ملیت و طبقه اجتماعی «چه» و کاسترو بود.

مجله «یواس نیوز» در ژوئن ۱۹۶۰ در مقاله‌ای با تیتیر «دیکتاتور سرخ» نوشت: «ارنستو چه‌گوارا مغز متفکر دولت کاسترو محسوب می‌شود و از نظر گوارا کوبای کاسترو تنها یکی از حلقه‌های زنجیری است که قرار است سراسر آمریکای لاتین را فرا بگیرد.»

مجله آمریکایی تایم نیز در همان زمان از «چه» به عنوان «مغز» انقلاب و از فیدل و رائل به ترتیب به عنوان «قلب» و «مشت» انقلاب یاد کرده بود. کاسترو البته در مورد «چه» گفته بود: «به باور من «چه» الگویی از انسان ارائه داد که نه تنها برای ملت ما بلکه برای سراسر آمریکای لاتین مهم است. «چه» نمونه و الگوی پایداری انقلابی به منتهی درجه آن بود.»

با این حال گاهی تصاویر فریبنده هستند: در واقع کاسترو بر خلاف آن ظاهر سفت و سخت، از نظر سیاسی به مراتب انعطاف‌پذیرتر و مداراگرتر و از نظر امور روزمره سیاسی زیرک‌تر بود. در حالی که گوارا بر خلاف کاسترو هسته‌ای سخت از دگماتیسم انقلابی آشتی‌ناپذیر و باطنی خشک

و سختگیر داشت. چه‌گوارا چنان جدیت آهنینی داشت که به هیچ عنوان عدول از اصول انقلابی و اخلاق را برنمی‌تابید و به عنوان مثال در مورد مجازات عوامل رژیم باتیستا به هیچ روی اهل گذشت و سازش نبود.

هنگامی که در سیراماسترا خبردار شد که یکی از دهقانان اتیمیو در قبال دریافت ده هزار دلار از عوامل باتیستا وعده فریب نیروهای انقلابی و قتل فیدل کاسترو را داده است، بلافاصله او را به مرگ محکوم کرد. جان لی. اندرسون نویسنده زندگی‌نامه گوارا می‌نویسد: «این اتفاق باعث شد که سرویس اطلاعات و امنیت کوبا به مدت چهل سال به همه امورات مردم وارد شود. گوارا، اتیمیو را کشت و به این صورت گفت که به هیچ صورت نمی‌توان کسانی که اصول انقلابی را زیر پا می‌گذارند، مورد بخشش قرار داد.»

اندرسون در ادامه نقل قول مستقیمی را از دفتر خاطرات روزانه شخصی گوارا آورده است: «وضعیت برای افراد گروه و همین‌طور برای اتیمیو بسیار مشکل و غیرقابل تحمل شده بود. به همین خاطر من برای پایان دادن به این وضعیت با یک تپانچه کالیبر ۳۲ به سمت چپ سر اتیمیو شلیک کردم و گلوله از سمت راست جمجمه بیرون آمد. اتیمیو به سختی نفس کشید و سپس جان داد.»

پس از پیروزی انقلاب نیز چه‌گوارا سرپرستی چندین به اصطلاح دادگاه نظامی و انقلابی را بر عهده داشت، دادگاه‌هایی که بر اساس آمار رسمی دولت کوبا بیش از ۵۵۰ نفر از عوامل پلیس، ارتش و سرویس اطلاعات و امنیت رژیم باتیستا را به اعدام محکوم کردند. البته بر اساس آمار غیررسمی در چند ماه نخست استقرار حکومت انقلابی، ۱۹۰۰ نفر به دار آویخته شدند. موضوعات رایج در رسانه‌های کوبا در آن روزها غالباً گزارش‌هایی در مورد شکنجه‌گران و آدمکش‌های رژیم دیکتاتوری باتیستا و قربانیان آن‌ها بود. در همان روزها بود که همسران و بازماندگان قربانیان رژیم گذشته طی یک راهپیمایی در خیابان‌های هاوانا خواهان مجازات عاملان آن جنایت‌ها شدند و از دولت خواستند که بدون هرگونه اغماض و چشم‌پوشی کار این افراد را یکسره کند.

اکثر احکام اعدام در قلعه لاکابانا که در نزدیکی بخش قدیمی هاوانا قرار داشت و به دستور مستقیم چه‌گوارا و رائل کاسترو به اجرا درمی‌آمد. این دو نفر به ندرت در مورد کسی اغماض می‌کردند و البته فیدل نیز در این مورد تفاوتی با آن‌ها نداشت. از آنجایی که ایالات متحده آمریکا در تمام دوران رژیم باتیستا در مورد جنایت‌های او سکوت کرده بود، رژیم جدید کوبا نیز به

درخواست‌های آمریکا مبنی بر بخشش و عفو محکومان اهمیتی نمی‌داد؛ محکومانی که غالباً توسط نیروهای آمریکایی آموزش دیده بودند و به گفته کوبایی‌ها «حمام خون» به راه انداخته و بسیاری از مخالفان دیکتاتور را به صورت گروهی اعدام کرده بودند.

با این حال فیدل کاسترو در مقطعی تشخیص داد که این نوع اعمال تلافی جویانه می‌تواند چهره انقلاب را در نزد جهانیان خدشه‌دار کند. به همین خاطر پس از چند هفته همه آن دادگاه‌ها را تعطیل کرد و البته هرگز اتهامات وارده از سوی غرب را نپذیرفت: «ما هیچ زن و کودک و کهنسالی را تیرباران نکرده‌ایم. ما تعدادی قاتل را تیرباران کردیم تا نتوانند فردا صبح کودکانمان را بکشند.»

کاسترو در همان زمان و با عجله پستی کلیدی در اختیار چه‌گوارا گذاشت. او می‌دانست که نمی‌تواند انقلابش را بدون گوارا از نظر سیاسی برای مدت زیادی حفظ کند. او می‌دانست که پیوندهای میان طبقه متوسط و افرادی که در سال ۱۹۲۵ حزب کمونیست کوبا را تاسیس کرده بودند، به شدت سست است و این دو گروه در واقع به دلیل پیروزی انقلاب با یکدیگر دوست شده‌اند. طبقه متوسط کوبا نیروهای انقلابی جدید را گروهی ماجراجو و نوکر مسکو می‌دانستند که از درک دنیا عاجز هستند. به همین خاطر کاسترو به شمار کافی از اعضای جدید برای حزب کمونیست نیاز داشت که از نظر سواد و دانسته‌های ایدئولوژیک مورد قبول بوده و قدرت سازماندهی داشته و در حد و اندازه‌ای باشند که بتوانند برنامه‌های بلندپروازانه رهبری انقلاب برای ساخت یک سیستم آموزشی و درمانی در سراسر کشور را به اجرا درآورند.

در همان حال که فیدل در روزهای پس از پیروزی انقلاب همچنان لحن سیاسی نرمی را در برابر طبقه بورژوا پیش گرفته بود، چه‌گوارا در پشت صحنه و البته همراه با رائول کاسترو پایه‌گذاری دولتی مارکسیستی - لنینیستی و نزدیکی کوبا به اتحاد جماهیر شوروی را تدارک می‌دید و این اقدام البته بیش از همه در واکنش به اقدامات براندازانه و تروریستی آمریکا علیه کوبا بود.

گوارا از نوامبر ۱۹۵۹ به عنوان رئیس بانک مرکزی کوبا، سیاست‌های جدید پولی و ارزی این کشور را با محوریت کنار گذاشتن کامل اقتصاد بازار آزاد به پیش برد و هنگامی که در ۲۳ فوریه ۱۹۶۱ به وزارت صنایع رسید، مسئولیت طرح‌های اقتصادی مارکسیستی - لنینیستی بر اساس الگوهای مسکو را بر عهده گرفت.

او در آغاز دهه شصت هدف اولویت‌دار خود را تغییر ساختار اقتصاد کوبا از یک کشور از نظر صادرات تک‌محصولی (شکر) به کشوری از نظر اقتصادی مدرن و صادرات‌محور و خودکفا از صنایع خارجی و البته با کمک شوروی اعلام کرد.

چه‌گوارا در آغاز دهه شصت همچنان بسیار خوش‌بین بود: «ما به عنوان مثال تصمیم گرفته‌ایم که درآمد سالیانه هر کوبایی را در عرض ده سال دو برابر کنیم. طبقه کارگر در مقطع فعلی باید این وظایف را دنبال کند: تولید، تولید بدون بیکاری، تولید بیشتر و افزایش ثروت.»

«چه» بر خلاف کاسترو که یک سخنران چیره‌دست بود، ایده‌ها و طرح‌های خود برای ساخت یک سیستم نوین سیاسی در کوبا را به روی کاغذ می‌آورد. به همین خاطر به مرور زمان به عنوان رئیس ایدئولوژیک «فیدلیسم» با اندیشه‌ها و سخنانی تازه در مورد «انسان جدید» در کوبا شهرت یافت و حتی پس از مرگش نیز به نوعی شالوده‌های معنوی وی در جامعه کوبا باقی ماند. رویای بزرگ چه‌گوارا حذف و پایان دادن به دوران پول بود. در جامعه سوسیالیستی مورد قبول او، افراد بدون هرگونه اجرت و دستمزدی کار می‌کنند: «در این جامعه جدید گرایش‌های مادی هیچ جایی نخواهد داشت و ما باید اقداماتی در جهت این مساله انجام دهیم که گرایش‌های اخلاقی از طریق احساس وظیفه و نوعی آگاهی انقلابی نوین جایگزین گرایش‌های مادی شود.» مشکل تنها این بود که آن «انسان جدید» چه‌گوارا همواره مقهور خواست‌ها و نیازهای کهنه و مادی خود بود.

کاملاً مشخص بود که نه تنها چه‌گوارا بلکه فیدل کاسترو نیز به غیر از چند طرح ایده‌آلیستی هیچ برنامه و طرح مشخصی برای اقتصاد کوبا نداشت و رفاقت میان این دو به نوعی کوبا را به یک فاجعه اقتصادی مبتلا کرد. در آن زمان همه کارشناسان خبره اقتصادی کوبا به دلیل رفتارها و سیاست‌های این دو نفر کشور را ترک و غالباً به میامی مهاجرت کردند. چه‌گوارا که از نظر لجاجت و سخت‌سری به مانند فیدل کاسترو بود خیلی زود دست به دامان شوروی شد. اما رهبران و مقام‌های بلندپایه شوروی نیز برنامه‌های این دو نفر برای اقتصاد را عجیب و غیرعلمی می‌دانستند و به همین دلیل بود که از آن پس مسکو چندان روی خوشی به کاسترو و گوارا نشان نداد. بدین ترتیب بود که کوبا بهای سنگینی برای این آزمایش مسخره پرداخت و همه شاخص‌های اقتصادی جزیره روندی نزولی و فاجعه‌بار به خود گرفت.

البته در نخستین فاز برنامه صنعتی‌سازی، وضع مردم کوبا هنوز هم نسبتاً خوب بود و اجاره خانه‌های ارزان و خدمات پزشکی رایگان تا اندازه زیادی درآمدهای مردم را افزایش می‌داد. در آن دوران البته میزان مصرف و استاندارد زندگی نیز روند فزاینده و مثبت به خود گرفت. اما این میزان تولید به زودی کفاف تقاضای مردم را نداد. دو سال پس از انقلاب ذخایر غذایی کشور مصرف شده و کار به جایی رسید که دام‌های مادر و چارپایانی که ویژه تخم‌کشی بودند نیز ذبح و به مصرف رسیدند. در سال ۱۹۶۲ یعنی سالی که قرار بود تولید مواد غذایی به میزان منطقی خود برسد، تنها ۰,۴ درصد رشد اقتصادی نصیب کشور شد و از اواسط سال ۱۹۶۳ بود که اقتصاد کوبا به بزرگترین بحران خود تا آن زمان دچار شد. تولید ناخالص ملی به حدود ۱,۵ درصد کاهش یافت. تولید کشاورزی بین سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ به ۲۳ درصد کاهش یافت و حتی تولید شکر نیز کاهشی ۴۰ درصدی نشان می‌داد و این بدترین دوران کوبا پس از جنگ دوم جهانی بود.

مجموع تولیدات غذایی کشور که در سال ۱۹۶۱ بالغ بر شش میلیون تن بود در سال ۱۹۶۳ به کمتر از ۳,۹ میلیون رسید و مقصر اصلی این فاجعه نیز همان دوست و وزیر صنایع کاسترو یعنی چه‌گوارا بود.

روز سوم جولای ۱۹۶۴ اولین گام در جهت برکناری چه‌گوارا برداشته شد. در آن روز مسئولیت صنایع شکر که یک وزارتخانه کامل بود از چه‌گوارا گرفته شد. او در آغاز کار واکنشی نشان نداد اما رفته رفته آثار بی‌حوصلگی و بی‌انگیزگی در وجودش نمایان می‌شد. در عین حال هرگونه اختلاف با کاسترو را تکذیب می‌کرد.

در اکتبر ۱۹۶۴ نیکیتا خروشچف از صدر هیات رئیسه شوروی برکنار شد. رئیس جدید کرملین و دبیرکل حزب کمونیست یعنی لئونید برژنف و الکسی کاسیگین به عنوان نخست‌وزیر روی کار آمدند اما کاسترو از حضور در مراسم رژه‌ای که به مناسبت آغاز کار رهبری جدید در ماه نوامبر و در مسکو برگزار می‌شد خودداری کرد و در عوض چه‌گوارا را به نمایندگی از خود به این مراسم فرستاد یعنی درست همان چهره‌ای که در شوروی از هیچ محبوبیتی برخوردار نبود.

از دسامبر ۱۹۶۴ به بعد این سفرها به وظیفه اصلی «چه» بدل شد زیرا هیچ کس مثل او نمی‌توانست و نمی‌خواست نقش یک انقلابی عجیب و غریب را در خارج از کوبا ایفا کند. در آغاز کار برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک رفت و در همان نیویورک بود که بار دیگر خشم شوروی‌ها را برانگیخت. او طی سخنانی از لزوم مبارزه مسلحانه به ویژه در

منطقه آمریکای لاتین که حیاط خلوت آمریکا بود، گفت و بار دیگر دکترین شوروی را بسیار مسالمت‌جویانه و دوپهلوی خواند: «و اینک این توده بی‌نام و نشان به تاریخ خود ورود پیدا کرده و آن را با خون خود می‌نویسد و در این راه رنج کشیده و جان خود را از دست می‌دهد.» چه‌گوارا با این سخنان در واقع کاملاً ناآگاهانه کار خود را یکسره کرد و حتی دوستانش نیز حس کردند که دوران او در کوبا سپری شده و به پایان رسیده است.

او هم البته پس از اجلاس به هاوانا بازنگشت و از نیویورک مستقیم و برای مدت سه ماه به جهان سوم غیر آمریکای لاتین یعنی به آفریقا رفت و البته سفری به چین نیز داشت. به مانند یک آواره در قاره سیاه سرگردان شد و تلاش کرد که جبهه تازه‌ای در آفریقا علیه استعمار نوین به وجود آورد و همین سفر آفریقایی چه‌گوارا بود که زمینه حضور طولانی مدت نیروهای کوبایی در آفریقا و به ویژه در آنگولا را فراهم آورد.

اولین و آخرین ایستگاه این سفر الجزایر بود. چه‌گوارا روز ۲۴ فوریه ۱۹۶۵ طی نطقی در الجزایر بر اختلاف‌های عمیقش با شوروی مهر تأیید گذاشت. او صراحتاً شوروی‌ها را متهم کرد که عملاً یک سیاست امپریالیستی مشابه آمریکا را در جهان سوم پیش برده و آن‌ها نیز کشورهای فقیر را نه تنها مجبور به صدور ارزان مواد خام خود می‌کنند بلکه آنان را وادار به خرید ماشین‌آلات گران خود کرده و هیچ کارخانه‌ای در این کشورها نمی‌سازند. چه‌گوارا در این سخنرانی اعلام کرد: «این وظیفه اخلاقی کشورهای سوسیالیستی است که به همدستی خاموش خود با کشورهای غارتگر غربی پایان دهند.»

این سفر به الجزایر دوردست آخرین سفر چه‌گوارا به عنوان یکی از فرماندهان انقلاب کوبا بود. هنگامی که در ۱۵ مارس ۱۹۶۵ به هاوانا بازگشت، فیدل کاسترو و برادرش رائول برای استقبال از او به فرودگاه رفتند. پس از آن هرگز در مجامع عمومی کوبا ظاهر نشد و از قرار معلوم مذاکراتی ۴۰ ساعته میان «چه» و برادران کاسترو پشت درهای بسته برگزار شد و گاه جمله‌های دراماتیکی میان این سه نفر رد و بدل گشت. هیچ یک از آن‌ها در مورد آن جلسه کلمه‌ای بر زبان نیاورد و به دستور فیدل کاسترو همه رسانه‌ها از درج هرگونه خبر در مورد این جلسه منع شدند.

کارلوس فرانکی یکی از دوستان سابق کاسترو به نقل از یکی دیگر از نزدیکان رهبر کوبا یعنی سلیا سانچز در مورد آن جلسه می‌گوید: «در این مساله تردید نیست که چه‌گوارا به هنگام بازگشت به کوبا به شدت مورد نکوهش قرار گرفته و متهم به زیر پا گذاشتن اصول و رفتار

غیرمسئولانه می‌شود. کاستروها او را متهم می‌کنند که روابط کوبا و شوروی را به خطر انداخته است. از قرار معلوم فیدل از رفتار غیرمسئولانه چه در الجزایر نیز به شدت عصبانی بوده است.»

آن‌گونه که بعدها فاش شد، خشم و عصبانیت کاسترو دلایل متعددی داشت. از یک طرف درست در همان روزی که گوارا در الجزایر این سخنرانی را ایراد کرد، راثول کاسترو دیداری مهم با برژنف و گروهی از رهبران جدید شوروی داشت و این گروه به شدت علیه چه‌گوارا موضع‌گیری کرده بودند. از سوی دیگر این مساله که گوارا در کشوری دورافتاده مانند الجزایر چنین سخنان سنگین و تندی را ایراد کرده است موجب عصبانیت بیشتر فیدل کاسترو شده بود. در همان زمان تحلیلگر شبکه خبری ADN آلمان شرقی در گزارشی محرمانه به مقام‌های مسئول برلین شرقی به نقل از منابع مورد اعتماد خبر داد که کاسترو، چه‌گوارا را متهم کرده که زیان‌های جدی به منافع کوبا وارد آورده است. گوارا نیز اگرچه مسئولیت سخنانش در الجزایر را بر عهده می‌گیرد اما از سخنان و رفتار خود در شوروی دفاع کرده و حاضر به عذرخواهی در این مورد نمی‌شود.

از سوی دیگر دیپلمات‌های آلمان شرقی با استناد به گزارش بالا طی نامه‌ای به دولت برلین شرقی اظهارنظر می‌کنند: «فیدل کاسترو و ارنستو چه‌گوارا نه مانند دو سیاستمدار بلکه مثل کودکان خردسال رفتار کرده و مردم سراسر کوبا از بابت بی‌مسئولیتی‌های این دو نفر تاوان پس می‌دهند.»

به‌هرحال به نظر می‌رسید آن دوستی مردانه‌ای که در مکزیک آغاز شد نزدیک به ۱۰ سال بعد رو به پایان می‌رفت. گوارا روز ۲۲ مارس ۱۹۶۵ برای آخرین بار در نشست وزارت صنایع حضور یافت و پس از آن دیگر دیده نشد. خشمگین و دل‌شکسته با آسم عود کرده‌اش چند روزی را بستری شد و سپس تصمیم به ترک کوبا گرفت. مقصد و مأموریت جدید خود را در کنگو پیدا کرد و بدون آنکه از فیدل خداحافظی کند و تنها با یک نامه وداع، در صبح‌دم روز ۲ آوریل ۱۹۶۵، به صورت کاملاً ناشناس و با چهره‌ای گریم شده و به همراه دو هم‌قطارش راهی آفریقا شد. البته این روایت درستی بود که توسط ژرژ کاستاندا در بیوگرافی «چه» نوشته شد در حالی که از نظر منابع رسمی کوبا چه‌گوارا برای برداشت محصول نیشکر به شرق کشور رفته بود.

با این حال اختلاف و کشمکش میان سه رئیس انقلاب کوبا علت‌هایی فراتر از حضور چه‌گوارا در الجزایر داشت. کاملاً مشخص است که در پس پرده تشکیلات دولتی و حزبی کوبا جنگ قدرتی جدی بر سر سمت‌وسوی سیاسی آینده انقلاب در جریان بوده است، زیرا در همان زمان یعنی

در بحبوحه این اختلاف‌ها بود که مقاله‌ای بلند از چه‌گوارا در یک هفته‌نامه اوروگوئه‌ای به نام «مارچا» به چاپ رسید. این مقاله که عنوان «سوسیالیسم و انسان در کوبا» را داشت در واقع شبیه به مانیفست و به عبارت دیگر وصیت‌نامه سیاسی چه‌گوارا بود. گوارا بدون توجه به ناکامی راه‌حل‌ها و روش‌هایش و تنها به دلیل وظیفه اخلاقی خود در قبال انقلاب و مردم یک بار دیگر به صورت مفصل به تشریح دلایل ایدئولوژیک اندیشه‌هایش پرداخته و به این صورت نه تنها نگاه چپ‌های آمریکای لاتین بلکه در هاوانا و مسکو نیز نگاه‌های زیادی را به خود جلب کرد. چه‌گوارا در این مقاله از پیشگامان سیاسی کوبا خواسته بود که در آمریکای لاتین انقلاب برپا کرده و ضمن انتقاد به سیاست‌های شوروی به خاطر به انقیاد کشاندن کشورهای برادر سوسیالیست، هرگونه پیروی از سیاست‌های مسکو را امری مذموم اعلام کرده بود.

هنگامی که روز ۱۱ آوریل همان سال ارگان رسمی ارتش کوبا یعنی «ورده اولیوو» و در ۱۳ آوریل روزنامه «انقلاب» اقدام به چاپ این مقاله کردند، مدت‌ها از خروج «چه» از کوبا می‌گذشت و کسی از او خبر نداشت. سفیر وقت آلمان شرقی در کوبا در گزارشی به دولت متبوعش می‌نویسد: «اینکه کسی از انتشار این مقاله جلوگیری نکرد نشان از این دارد که چه‌گوارا همچنان از احترام و محبوبیت بالایی در کوبا برخوردار است و به مانند گذشته مصونیت داشته و در عین حال هنوز هم کاسترو وابستگی عمیقی به وی دارد.»

اینکه آن آرژانتینی چه جنجال و آزرده‌گی‌ها و اختلاف‌ها در پشت پرده سیاست کوبا از خود بر جای گذاشت، در یکی از تحلیل‌های سفارت آلمان غربی در پایان اکتبر ۱۹۶۵ مورد بررسی قرار گرفته است. در این گزارش می‌خوانیم که چه‌گوارا قصد داشته که خود را نه به عنوان یکی از سران بلندپایه کوبا بلکه به عنوان رهبر اصلی و عضو کلیدی در عرصه تحولات سوسیالیستی و عرصه‌های تئوریک و سیاسی و ایدئولوژیک کوبا بالا بکشد: «فیدل کاسترو ظاهراً همچنان نقش یک رهبر احساسی و پرنفوذ را داشت و کم و بیش رفتاری واقع‌گرایانه در اداره کشور از خود به نمایش می‌گذاشت.» نویسنده گزارش آورده است که گوارا به هیچ عنوان قصد نداشت که یک انقلابی کاخ‌نشین باشد: «کلیت نسخه پیشنهادی چه‌گوارا به ریشه‌های رادیکال و خورده بورژوازی او بازمی‌گردد. گوارا به شدت مسحور ایده‌های رهبری چین است. فراموش نکنیم که زمانی چه‌گوارا در کوبا لقب «چینو» به معنای شهروند چین گرفته بود.»

و این پایان کار «چه» در کوبا بود. او در «قلب ظلمانی و شوم قاره آفریقا» و در سواحل تانگانجیکاس با یک یگان تقریباً ۱۳۰ نفر از کوبایی‌های اعزامی ملاقات کرد، افرادی که البته به دستور کاسترو برای کمک به دوستش در آفریقا به آن کشور اعزام شده بودند.

گوارا تحت نام جعلی «تاتو» به افراد تحت امر «لوران کابیلا» رهبر چریک‌های کنگو پیوست. کابیلا بعدها تبدیل به دیکتاتور و مستبدی خطرناک شد و در پایان دهه ۹۰ بود که در کشورش به قدرت رسید.

البته مأموریت چه‌گوارا در کنگو به شکست انجامید. آفریقایی‌ها به هیچ یک از اصول و اخلاقیات جنگ عمل نمی‌کردند و «چه» نیز به دلیل همان آسم مزمن بار دیگر بیمار و بستری شد. اما کاسترو همچنان از او حمایت و پشتیبانی می‌کرد. به همین خاطر همسر گوارا یعنی آلیدا را به کنگو فرستاد تا شوهرش را به بازگشت به کوبا ترغیب کند.

افزون بر آن روز ۴ نوامبر نامه‌ای آشتی‌جویانه برای گوارا نوشت و در این نامه از نگرانی‌هایش برای وضعیت دوست رنجیده خود گفت. کاسترو در این نامه سعی داشت که او را به بازگشت به کوبا و تصدی دوباره مسئولیت‌های گذشته‌اش تشویق کند. اما وضعیت سیاسی و اقتصادی منطقه و کوبا به شدت تغییر کرده و خطر جنگ فعلاً منتفی شده بود. از سوی دیگر چه‌گوارا نیز چندان تاثیری بر افرادش نداشت و کسی از او پیروی نمی‌کرد و به همین خاطر احساس می‌کرد که در کوبا هم جایگاه گذشته را نخواهد داشت.

پس دوستش فیدل روز ۳ اکتبر ۱۹۶۵ نامه خداحافظی «چه» را برای عموم منتشر کرد. دلیل اصلی تصمیم رهبر کوبا این بود که کنگره بارها به تعویق افتاده حزب حاکم را تشکیل داده و تغییر نام حزب واحد انقلابی سوسیالیست به حزب کمونیست کوبا را به تصویب برساند. از نظر کاسترو انتشار نامه خداحافظی «چه» از این نظر ضرورت داشت که همه بدانند از این پس وی عضویتی در کادر رهبری ندارد. در جریان همین کنگره بود که فیدل کاسترو به دبیر کلی حزب کمونیست کوبا انتخاب شد.

اما نامه گوارا تاریخ ندارد. کاسترو در توضیح این مساله فقط اظهار می‌کرد که روز اول آوریل شخصاً نامه را دریافت کرده و بلافاصله برای راستی‌آزمایی هویت نویسنده دستورهای لازم را صادر کرده است. اما گمانه‌زنی‌ها در مورد این اقدام کاسترو همچنان وجود دارد. چه‌گوارا در آن

نامه نوشته است: «تنها اشتباه من این بود که از همان لحظه اول در سیراماسترا به تو اعتماد صد درصد پیدا نکردم و خیلی زود به استعدادهای تو به عنوان رهبر ایمان نیاوردم. به خاطر همه چیزهایی که به من آموختی از تو سپاسگزاری می‌کنم و همین‌طور به خاطر الگوی تو. تلاش خواهیم کرد که تا آخرین نتایج عملکردم به تو وفادار بمانم.»

بدبین‌های پیرامون چه‌گوارا نسبت به اصالت این جملاتی که آشکارا نوعی مجیزگویی است تردید دارند. به باور آنان چه بسا این نامه در دورانی نوشته شده باشد که چه‌گوارا در بستر بیماری افتاده و توانی برای این کارها نداشته است. گوارا ظاهراً در ادامه نامه از برنامه آینده خود نیز گفته است: «دیگر کشورهای جهان خواهان تلاش‌های متواضعانه من هستند و البته من می‌توانم کاری را انجام دهم که تو نمی‌توانی زیرا تو مسئولیت رهبری کوبا را بر عهده داری. زمان جدایی ما فرا رسیده است.»

چه‌گوارا پس از شکست ماجراجویی کنگو چند ماهی را در سفارت کوبا در دارالسلام، پایتخت سابق تانزانیا مخفی شد. اوایل مارس سال ۱۹۶۶ بود که به پراگ پایتخت چکسلواکی رفت و در آنجا با رفقای کوبایی و فرستادگان کاسترو ملاقات کرد. آن‌ها سعی کردند که او را به بازگشت به کوبا ترغیب کنند اما جولای ۱۹۶۶ بود که گوارا بار دیگر سر از کوبا درآورد و از سوی برادران کاسترو مورد استقبال قرار گرفت و بار دیگر برای ادامه معالجات بستری شد. البته گوارا این بار در انظار عمومی ظاهر نشد و بعدها شایعاتی در مورد بیماری‌های کشنده روحی و جسمی او پخش شد.

به‌رحال گوارا مصمم بود که به آمریکای جنوبی برود. در ماه‌های بعد یک گروه ۲۰ نفره از چریک‌ها را با خود همراه کرد و به بولیوی رفت. کاستاندا در بیوگرافی گوارا آورده است که کاسترو از یک طرف قول می‌داد که از هر نظر می‌تواند روی پشتیبانی و کمک‌های وی حساب کند و از سوی دیگر تا لحظه آخر تلاش کرد که گوارا را از سفر به بولیوی منصرف کند. علت اصرار کاسترو برای منصرف کردن گوارا این بود که کمونیست‌های بولیوی در واقع متحدان شوروی محسوب می‌شدند و رهبری کرم‌لین دل‌خوشی از چه‌گوارا نداشت. کاستاندا از گفت‌وگوهایی که آشکارا آخرین تلاش کاسترو برای باقی ماندن دوستش در کوبا بود نوشته است و از آخرین باری که کاسترو با ناامیدی چه‌گوارای ساکت و آرام را در آغوش گرفت.

چه‌گوارا و همراهانش از راه‌ها و مسیرهای فرعی خود را به بولیوی می‌رسانند. ارتباط گوارا با هاوانا از فوریه ۱۹۶۷ به دلیل خرابی دستگاه‌های بی‌سیم قطع می‌شود. پیش از آن یعنی در ۱۶ آوریل ۱۹۶۷ مقاله‌ای از وی در مورد جنگ ویتنام در مجله «سه قاره» چاپ هاوانا منتشر می‌شود. این مقاله در واقع میراث چه‌گوارا برای نسل دانشجوی آن زمان بود، همان نسلی که در هر فرصت ممکن در سراسر جهان علیه جنگ آمریکا در ویتنام اعتراض می‌کرد.

دولت‌های لاپاز و مسکو و همین‌طور ماموران سیا در همان تابستان می‌دانستند که چه‌گوارا در بولیوی اقامت دارد. کاسیگین، نخست‌وزیر شوروی روز ۲۶ ژوئن ۱۹۶۷ بعد از سفر به آمریکا راهی هاوانا شد. از قرار معلوم پریزیدنت جانسون وی را به دلیل اقدامات چه‌گوارا مورد سرزنش قرار داده بود. کاسیگین نیز کاسترو را مورد نکوهش قرار داد زیرا رهبر کوبا، مسکو را در مورد سفر چه‌گوارا مطلع نکرده بود. از قرار معلوم کاسیگین در این ملاقات کاسترو را تهدید می‌کند که چنانچه به صدور انقلاب پایان ندهد مسکو نیز کمک‌های خود به کوبا را قطع خواهد کرد.

چند ماه بعد یعنی روز هشتم اکتبر سربازان، چه‌گوارا و تعدادی از افرادش را در نزدیکی لاهیگوئرا به دام می‌اندازند. گوارا در جریان تبادل آتش زخمی و به همراه شمار دیگری از همراهانش دستگیر می‌شود. پس از یک بازجویی توسط افسران بولیویایی که توسط واحد رنج‌های آمریکایی به فرماندهی فلیکس رودریگز مأمور سیا، همان مأموری که بعدها در جریان واترگیت نیز نامش زیاد شنیده شد، آموزش دیده بودند و به فرمان رنه بارینتوس رئیس‌جمهور بولیوی، در روز ۹ اکتبر ۱۹۶۷ در مدرسه دهکده لاهیگوئرا تیرباران شد. فیدل کاسترو روز ۱۵ اکتبر خبر از مرگ دوستش داد و عزای عمومی اعلام کرد.

بقایای جسد گوارا در سال ۱۹۹۷ از گوری واقع در بولیوی بیرون آورده و در سی‌امین سالگرد مرگش طی مراسمی با حضور فیدل کاسترو در گورستان دولتی واقع در سانتاکلارا یعنی در همان شهری که زمانی بزرگترین پیروزی‌اش در جریان انقلاب را جشن گرفته بود به خاک سپرده شد.

هنوز هم معماهای حل نشده زیادی در مورد چرایی مرگ گوارا در بولیوی و در این مورد که مرگ وی چه سودی نصیب رژیم دوست سابقش در کوبا کرده است، وجود دارد. این پرسش نیز مطرح است که چرا کاسترو از اعزام یک واحد سربازان ویژه به بولیوی برای نجات چه‌گوارا خودداری کرد. برخی عقیده دارند که او به دلیل فشارهای مسکو هم‌قطارش را قربانی کرد.

داستان‌هایی در مورد بده بستان‌ها میان سرویس اطلاعات و امنیت شوروی یعنی کا.گ.ب و کمونیست‌های بولیوی وجود دارد. رژی دبره، فیلسوف چپ‌گرای مشهور فرانسوی که به هنگام بازگشت از مقر چه‌گوارا در بولیوی بازداشت شده بود، به خبرگزاری فرانس پرس گفت که ارتش بولیوی از سه منبع مختلف و به ویژه از طریق سه سرباز فراری در مارس ۱۹۶۷ در مورد مخفیگاه و منطقه عملیاتی چه‌گوارا اطلاعات کسب کرده بود.

در همان روزها پلیس بولیوی وانت دوست آلمانی گوارا یعنی تامارا یا «تانیا بونکه» را توقیف کرد. در آن وانت دفترچه یادداشت‌هایی حاوی نام‌ها، نشانی‌ها و شماره تلفن‌های مختلف و البته رمزگذاری شده کشف شد. این مسائل به شدت چه‌گوارا را ناامید کرد و به ویژه مساله آن دختر آلمانی وی را آزار می‌داد. چه‌گوارا با این دختر آلمانی یعنی تانیا در جریان سفر به آلمان شرقی در اواخر سال ۱۹۶۰ آشنا شده بود. تانیا وظیفه مترجم را در سفر «چه» برعهده داشت. دانیل جیمز یکی دیگر از بیوگرافی‌نویسان چه‌گوارا عقیده دارد که تانیا در واقع مأمور سرویس اطلاعات و امنیت آلمان شرقی بود. این ادعای جیمز در واقع بر اساس گفته‌های «گونتر منل» یکی از افسران کلیدی اشتازی در سال ۱۹۶۱ است: «این من بودم که به تامارا (تانیا) بونکه مأموریت جاسوسی از گوارا را دادم.»

اما آیا ساده‌لوحی چه‌گوارا در سرنوشت وی هیچ نقشی نداشت؟ آیا او قربانی نوعی هوسبازی عجیب و خودسری و اعتماد به نفس بیش از اندازه نشد؟ آیا همان خودبزرگ‌بینی و عشق به مرگ نبود که وی را به کام مرگ کشاند؟

کاستاندا در کتاب خود در این مورد می‌نویسد: «فیدل هرگز «چه» را برای مردن روانه بولیوی نکرد و هرگز به او خیانت نکرد و او را قربانی منافع خود نساخت. در واقع کاسترو اجازه داد که این داستان به این صورت رقم بخورد.» در واقع این «چه» بود که با این مرگ به آرمان واقعی خود رسید. افسانه‌سازی از او در قالب یک شهید مدرن آغاز شد و آن عکسی که آن عکاس یعنی کوردا از چه‌گوارا گرفت، به این افسانه‌سازی دامن زد. آن عکس «ال چه» با آن کلاه بره مشکی و زلفان مجعد بیرون زده از کلاه و آن ستاره درخشان سرخ بود که چه‌گوارا را به مشهورترین بت و نماد عصر ما بدل کرد.

منبع: اشپیگل

## دربه در دنبال دلار

کوبا برای توریست‌ها دلبری می‌کند

ماتیو فون رور / ترجمه: محمدعلی فیروزآبادی



در کاله اوبیسپو که شادترین و زنده‌ترین خیابان بخش قدیمی شهر هاوانا محسوب می‌شود، می‌توان بسیاری از چیزهایی را که از کوبا، کشوری تا این اندازه پیچیده ساخته است، به چشم دید. هنگامی که نگارنده ۱۷ سال پیش برای نخستین بار «لاهابانا ویجا» یا همان بخش قدیمی هاوانا را دیدم، کاله اوبیسپو چیزی بیشتر از یک کوچه خاکی میان ساختمان‌های ویران دوران استعمار نبود. در آن زمان اسکلت ماشین‌های قدیمی در همه جای آن خیابان‌های فرعی آسفالت‌نشده دیده می‌شد و مردم این منطقه تحت فقیرانه‌ترین شرایط زندگی می‌کردند.

در سال‌های اخیر اما لاهابانا ویجا به یک دیزنی‌لند دوران استعماری بدل شده و این منطقه پر از گروه‌های توریستی از آلمان و گردشگران ایتالیایی با آن کوله‌پشتی‌هایشان است. اما اخیراً روزبه‌روز بر تعداد توریست‌های آمریکایی نیز افزوده می‌شود. در همان حال که ضبط صوت کافه مورد علاقه ارنست همینگوی برای بیستمین بار در یک روز آهنگ‌های مربوط به قهرمانی‌ها و دلاوری‌های چه‌گوارا را پخش می‌کند، گردشگران نیز برای سومین بار موهیتو سفارش می‌دهند.

تنها شب‌ها می‌توان گاه افرادی را در اینجا دید که دوربین‌ها و گوشی‌های هوشمند دارند اما همین ثروت جدید نیز پیامدهایی منفی و به عبارت بهتر فقرایی تازه به همراه داشته است. در نزدیکی همین دکورهای تازه رنگ شده هنوز هم شماری از فقیرترین کوبایی‌ها زندگی می‌کنند. زندگی آن‌ها از کمک‌های دولتی می‌گذرد و هر ماه مبلغی مضحک و ناچیز (به پزوی کوبا) به آنان پرداخت می‌شود. اما در همین نزدیکی یعنی در کاله اوبیسپو زندگی مردم از قبل توریست‌ها می‌گذرد و در اینجا ارزهای خارجی پرداخت می‌شود.

در این میان همچنان مرزهای میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری وجود دارد و حتی اگر حوزه سرمایه‌داری هر روز گسترده‌تر شود باز هم بسیاری از این مردم سودی از آن نمی‌برند. به همین خاطر آن مرزهای نامرئی و نامحسوس میان این دو دنیا توسط ماموران ویژه و آبی‌پوش پلیس محافظت می‌شود. کوبا سرزمینی است که در شیزوفرنی فرو رفته و این وضعیت طی سال‌های گذشته تنها گسترده‌تر شده است.

دور تا دور کاله اوبیسپو نوسازی و بازسازی و طی سال‌های گذشته چندین هتل پنج ستاره و شمار زیادی بوتیک و رستوران‌های گران‌قیمت تاسیس شده است و صد البته اکثر این هتل‌ها و مغازه‌ها در مالکیت دولت کوبا است و بخش خصوصی سهم چندان زیادی را به خود اختصاص نمی‌دهد. با این حال شمار توریست‌هایی که در این قصرهای تازه تعمیر شده استعماری پرسه می‌زنند سال به سال بیشتر می‌شود.

بر اساس آمار موجود هر ساله بیش از سه و نیم میلیون گردشگر خارجی از کوبا دیدن می‌کنند. این رقم در آغاز دهه ۹۰ یعنی زمانی که حاکمیت کوبا تازه به جذب توریست روی خوش نشان داد، نزدیک به ۴۰۰ هزار نفر بود. اما این رقم پس از آن افزایشی انفجاری به خود گرفت که هر هفته توریست‌ها به هتل‌ها هجوم آورده و همزمان بسیاری از کوبایی‌ها خانه‌های مسکونی خود را به صورت مجازی در اختیار توریست‌ها گذاشته و در قبال آن کرایه دریافت می‌کردند. در حال حاضر بسیاری از شرکت‌های هوایی بین‌المللی نیز در کوبا دفتر دارند و شمار بالایی از این هتل‌های اجاره‌ای از طریق ایمیل رزرو می‌شود.

زمانی که ۱۷ سال پیش برای نخستین بار به کوبا آمدم حتی تصورش را نمی‌کردم که زمانی بتوانم در یک تراس پر از گل بنفش به سبک میامی بنشینم و از امکانات رستوران لاگاردیا که سال پیش افتتاح شده است لذت ببرم. مرکز فرهنگی موسوم به مرکز تولیدات هنری کوبا که در

محل سابق یک کارخانه در یکی از مناطق هاوانا به نام ودادو تاسیس شده، با آن بارها و نمایشگاه‌ها یادآور سالن‌های کنسرت برلین یا لندن است. رستوران‌های تازه تاسیس بخش خصوصی در بهترین مناطق شهر با طراحی‌های زیبا در نوع خود بسیار شیک و مدرن است.

به خاطر دارم که در سال ۲۰۰۸ یعنی همان زمانی که دولت کوبا به شهروندان این کشور اجازه استفاده از موبایل را داد، تنها با اس‌ام‌اس امکان ارسال پیام کوتاه بود. استفاده از اینترنت فقط برای گردشگران خارجی مجاز بود و هر ساعت اینترنت ۱۰ دلار به فروش می‌رسید. مدتی بعد شهروندان کوبایی این اجازه را یافتند که در دفاتر پستی برای خود حساب کاربری ایمیل ایجاد کنند. کوبا تا مدت‌ها ایده‌آل اروپایی‌هایی بود که از این امکانات قابل دسترس خسته شده بودند. اما امروز جوانان مرفه شهری با گوشی‌های هوشمند خود در میداین عمومی می‌نشینند و از طریق اینترنت پرسرعت وای‌فای اخبار فیس‌بوک را چک می‌کنند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که اینترنت تازه‌ترین انقلاب در جزیره انقلاب‌ها است.

در سال ۱۹۹۹ و به هنگام نخستین سفرم به کوبا چیزی که بیش از سواحل، ابنیه دوران استعمار و موسیقی، من را تحت تاثیر قرار داد، تضادهای موجود در این کشور بود. در آن زمان کوبا دورانی خاص را پشت سر گذاشته بود، یعنی همان دوران رکود و بحران اقتصادی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی. آن زمان آغاز دوره شکوفایی توریسم بود، همان دورانی که تغییراتی عمیق را برای کوبا به ارمغان آورد. در واقع آن پیرمردهای باشگاه اجتماعی بوئنا ویستا بودند که از کوبا یک هدف جذاب گردشگری ساختند.

کمبودها در همه جا به چشم می‌خورد و دولت کوبا تازه مجوز اجاره اتاق‌های شخصی و افتتاح رستوران‌های خصوصی را صادر کرده بود. با این حال خود دولت سنگ‌هایی پیش پای موجرهای بخش خصوصی می‌انداخت و البته افراد اندکی به دنبال کسب درآمد از راه اجاره‌داری بودند.

خوراکی‌های موجود غالباً تنها برنج، لوبیا، جوجه و میوه بود. هر توریستی که قصد داشت در یک خانه غیردولتی اتاق بگیرد موظف بود که یک شب را در یکی از هتل‌های دولتی بسر برد.

آنچه که من را در سفر اولم به کوبا مجذوب خود کرد، بیش از هر چیز آن ناهمگونی خاص در این کشور بود زیرا کسی که به عنوان توریست به کوبا می‌رود نه تنها به هیچ عنوان نمی‌تواند تنها مشاهده‌گر محض تغییر و تحولات باشد بلکه خود بخشی از آن می‌شود و کمتر کشوری در

جهان یافت می‌شود که نسبت میان گردشگران و ساکنان آن تا این اندازه پیچیده باشد، زیرا هر توریستی که به کوبا وارد می‌شود در درجه نخست یک ناجی برای بیرون کشیدن این کشور از فلاکت به شمار می‌آید و این توریست است که ارزهای باارزش را با خود به کوبا می‌آورد، همان ارزهایی که بدون آن بی‌تردید این اقتصاد سوسیالیستی از مدت‌ها پیش فروپاشیده بود. در درجه دوم اینکه آن سیستم به ادعایی پوچ بدل شده و اصولاً به غیر از یک پوسته و ظاهر متزلزل، چیز دیگری از آن باقی نمانده است. در پشت همه این دکورهای سوسیالیستی یک سرمایه‌داری کوچک داروینیستی حاکم است یعنی دربه‌در دنبال ارزها و دلارهای توریست‌های خارجی.

کوبا توانسته است شهرت خود به عنوان کشوری رویایی و شگفت‌انگیز برای گردشگران را حفظ کند، کشور سالسا، سیگار برگ و انسان‌های دوست‌داشتنی. کوبا همه آن چیزی را که توریست‌ها به آن عشق می‌ورزند دارد یعنی سواحل کارائیبی، معماری دوران استعمار و تاریخی هیجان‌انگیز و تاثیرگذار. از نظر بسیاری از کوبایی‌ها، گردشگران خارجی سفرای دنیای مرفه بیرون از این جزیره به شمار می‌آیند و به عبارت بهتر تنها امیدی که این کشور می‌تواند به خاطر آن‌ها روی پای خود بایستد و حداقل شاهد ورود پول به مرزهای خود باشد.

اینکه توریست‌ها پولدار و ساکنان این کشور فقیر هستند امر غیرعادی و پیچیده‌ای نیست. اما موقعیت کوبا به صورتی دیگر و به عبارت بهتر پیچیده‌تر از آن است که به چشم می‌خورد.

در همان سال ۱۹۹۹ نیز مشخص بود که صنعت توریسم به دگرگونی این جامعه خواهد انجامید و این دگرگونی‌ها یکی پس از دیگری از راه رسید. این دگرگونی‌ها در کوبایی حادث شد که در جامعه سوسیالیستی آن همه افراد اعم از پزشک و مکانیک و کارگر در ماه ۱۵ تا ۲۰ یورو درآمد دارند و اگرچه این درآمد را در قالب پول ملی خود به نام پزوی کوبا دریافت می‌کنند اما ارزش این پول چنان اندک است که حتی نمی‌توان با آن ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای غذایی خود را تامین کرد. در کنار آن کوبای سرمایه‌داری به وجود آمده است که کالاهای وارداتی آن چنان گران است که هر کسی امکان خرید آن را ندارد و به مانند اروپا هزینه اقامت در بعضی هتل‌ها بیش از ۲۰۰ یورو است.

از زمان باز شدن پای توریست‌ها به کوبا، راننده تاکسی‌ها و بارمن‌ها و نوازندگان خیابانی که هیچ دوره‌ای برای مشاغل خود نگذرانده‌اند و غالباً بی‌سواد هستند، از جمله مرفه‌ترین شهروندان کوبا محسوب می‌شوند و هر ماه تا چند صد یورو درآمد دارند.

می‌توان گفت که آن جامعه دو طبقه‌ای که فیدل کاسترو قصد تغییر آن را داشت بار دیگر سر برآورده است و اصلاً تعجبی ندارد که بسیاری از کوبایی‌ها مشاغل دولتی خود را به نفع شغل‌هایی در بازار سیاه کنار می‌گذارند و یا حداقل تلاش می‌کنند که در کنار شغل‌های دولتی خود از بابت صنعت توریسم نیز درآمدی برای خود داشته باشند و از این نمد بی‌نصیب نمانند. این یکی از دلایلی است که دولت کوبا طی چند سال گذشته مجوزهای زیادی برای تاسیس شرکت‌های خصوصی صادر می‌کند.

از زمانی که توریست‌ها به کوبا وارد شدند، به اصطلاح شکار گردشگران نیز به یکی از مشاغل موفق این جزیره بدل شده است. در این بازار شلوغ صنعت توریسم رقابت برای ارائه خدمات مختلف به میهمانان خارجی به شدت داغ است و هر کس می‌خواهد به طریقی دل توریست‌ها را نرم کرده و از طریق اسکان و خدمات ترجمه و غیره سودی از این راه نصیب خود کند.

در نقاط زیادی از شهرها فروشندگان سیگار برگ و راننده‌های تاکسی فریاد می‌زنند و هر یک متاع خود را عرضه می‌کند. در سال‌های دور و در دورانی دیگر نیز یک بار صنعت توریسم نقش بزرگی در کوبا ایفا کرد و این داستان به پیش از انقلاب سال ۱۹۵۹ بازمی‌گردد. در آن زمان اکثر گردشگران خارجی در کوبا از اتباع ایالات متحده آمریکا بودند و این جزیره به بهشت گناه‌آلودی شهرت داشت که از آن به عنوان لاس‌وگاس کارائیب یاد می‌شد و کازینوها و دیگر مراکز فساد آن طرفداران زیادی داشت. اما بیش از همه ارتباط کوبایی‌ها با جنایات سازمان‌یافته شهرت داشت. در آن زمان شماری از کلوب‌های کوبا مصرف مواد مخدر و انجام برخی از اعمال شنیعی را که در دیگر نقاط جهان ممنوع بود آزاد اعلام کرده بودند. به هر حال فساد از هر نوع آن در این جزیره به وفور یافت می‌شد و مشتریان همیشگی این فساد شهروندان آمریکایی و به ویژه دریانوردان بودند. این همان وضعیتی بود که فیدل کاسترو و هم‌قطارانش خواهان پایان دادن به آن بودند و این‌گونه حضور شهروندان آمریکایی در کشور خود را جلوه‌ای از استعمار نوین می‌دانستند و هنوز هم در موزه انقلاب هاوانا می‌توان تصاویر مربوط به آن دوران و نطق‌های کاسترو علیه آن وضعیت را دید و شنید.

رژیم جدید کوبا به شدت نسبت به صنعت توریسم بدبین بود. به همین خاطر سرمایه‌گذاری‌ها در امور هتل‌سازی را قطع کرد و زنان خیابانی را به مراکز بازپروری فرستاد و استفاده از سواحل اختصاصی را برای همه کوبایی‌ها آزاد اعلام کرد. در عمل توریست‌ها از گود خارج شدند و البته

همیشه گروه‌های کوچکی از شهروندان کشورهای برادر و سوسیالیست به کوبا می‌آمدند. بدین ترتیب کوبا خیلی زود از دنیا جدا شد و این وضعیت تا اواسط دهه هفتاد ادامه یافت.

تازه در اواسط دهه هفتاد بود که رژیم کوبا بار دیگر توریسم بین‌المللی را به کشور آورد و در سال ۱۹۷۴ بیش از ۸۴۰۰ گردشگر از کشورهای سرمایه‌داری به کوبا سفر کردند و دو سال بعد انستیتوی ملی توریسم به دستور کاسترو تاسیس شد، نهادی که وظیفه آن ایجاد زیرساخت‌ها و جمع‌آوری داده‌ها در مورد توریست‌های خارجی بود.

کاسترو در آن زمان تنها به یک دلیل یعنی نیاز مبرم کشورش به ارزهای خارجی، به صنعت توریسم علاقه‌مند شده بود. وضعیت اقتصادی کوبای کاسترو خوب نبود. این کشور کاملاً به قیمت شکر وابسته بود و ارزش شکر روزبه‌روز کاهش می‌یافت. اما همراه با کسری بودجه، واردات کالاهای ضروری از غرب نیز افزایش یافته بود. بانک مرکزی کوبا در آگوست ۱۹۸۲ اعلام کرد که این کشور دیگر قادر نیست که همه دیون خود را بپردازد. در همان سال برای نخستین بار از زمان پیروزی انقلاب، مجوز ورود سرمایه‌های خارجی به کوبا از سوی دولت این کشور صادر شد. این مجوز در واقع در چارچوب یک اقدام مشترک صادر شد که از جمله مفاد آن صنعت توریسم بود.

کاسترو در همان زمان نیز آگاه بود که توریست‌ها با افکار غربی و دلارهایشان همه آن نظم کوبایی را با مشکل مواجه خواهند کرد اما چاره دیگری نداشت. رژیم کوبا کار در این زمینه را با ساخت هتل بزرگی در وارادرو یعنی در منطقه‌ای ساحلی در شرق هاوانا که با ماشین دو ساعت از پایتخت فاصله دارد آغاز کرد و این نقطه آغاز بازگشت توریسم به کوبا بود.

به این صورت یک جزیره سرمایه‌داری برای گردشگران غربی در میان کشورهای کمونیست سر برآورد. توریست‌ها در این جزیره با پرداخت ارزهای باارزش همه نوع امکانی دریافت می‌کردند و صد البته کوبایی‌ها حق ورود به اماکن ویژه توریست‌ها را نداشتند. دولت کوبا قصد داشت که به هر صورت کوبایی‌ها و توریست‌ها را از یکدیگر دور نگه داشته و از ایجاد ارتباط میان آنان جلوگیری کند. البته این ایده چندان هم درست درنیامد و پس از فروپاشی شوروی بود که همه چیز عوض شد. در آن زمان کوبا در ورطه بحران اقتصادی گرفتار شد و کاسترو با فرمان جیره‌بندی مواد ضروری و همین‌طور با صدور مجوز برای ورود انبوه توریست‌ها واکنش نشان داد

و به این ترتیب بود که در سراسر جزیره کوبا و به ویژه در وارادرو و سواحل هولگوین تاسیسات توریستی ایجاد گردید.

اواسط دهه نود سفر به کوبا به عنوان مقصدی توریستی، به مد روز اروپایی‌ها بدل شد. در آن زمان برای نخستین بار درآمد حاصل از صنعت توریسم در کنار صادرات شکر، به عنوان منبع اصلی درآمدهای کوبا اعلام شد.

اما شاید کمتر کسی از این واقعیت آگاه باشد که تا به امروز ارتش کوبا از صنعت توریسم این کشور بیش از همه منتفع شده است و می‌شود زیرا اکثر شرکت‌ها و دفاتر بزرگ توریستی به ارتش تعلق دارد و بسیاری از فروشگاه‌های زنجیره‌ای که کالاهای وارداتی را در قبال ارز خارجی می‌فروشند توسط نظامیان اداره می‌شود. بیمارستان‌های مدرن کوبا که محلی برای مداوای اتباع خارجی است نیز در مالکیت ارتش قرار دارد.

با این حال بسیاری از کوبایی‌ها از طریق همین صنعت توریسم موفق به ورود و ساخت آن طبقه‌ای در جامعه کوبا شدند که توانایی خرید و استفاده از این محصولات وارداتی را دارند. از جمله افراد این طبقه همان کسانی هستند که خانه‌های خود را به صورت اجاره در اختیار گردشگران خارجی قرار می‌دهند.

از جمله راه‌های عجیب و غریب کسب درآمد در کوبا جراحی‌های پلاستیک است. شماری از پزشکان کوبایی که زمانی در آلمان شرقی سابق تحصیل کرده بودند، پایه و اساس این تجارت پوچ را گذاشته و امروزه بسیاری از توریست‌های چاق خارجی در همان خانه‌های اجاره‌ای تحت عمل‌های جراحی لاغری قرار گرفته و در قبال آن پول می‌پردازند. این در حالی است که میزان حقوقی که دولت کوبا به جراحان می‌پردازد حداکثر ۳۵ یورو در ماه است. بدین ترتیب صاحبان خانه‌های اجاره‌ای نیز از درآمد خوبی برخوردارند.

نگارنده زمانی در خانه یک مادر در یکی از مناطق ساحلی زندگی می‌کرد. این زن سالخورده البته همراه با پسرش به یک گاراژ کوچ کرده بود تا بتواند خانه مسکونی خود را به گردشگران اجاره بدهد.

بسیاری از موجران طی سال‌های گذشته حرفه‌ای‌تر به این کار می‌پردازند و موفق‌ترین آن‌ها غالباً کسانی هستند که با کمک‌های مالی اقوام خود در خارج از کشور می‌توانند خانه‌های خود را

بازسازی و نوسازی کرده و تاسیسات و لوازم آن را طبق خواست مستاجران خارجی تعویض و بازسازی کنند. تا مدت‌ها امکانات قانونی بسیار اندکی برای منتفع شدن و سود بردن کوبایی‌ها از حضور گردشگران خارجی وجود داشت و بسیاری از آن‌ها به صورت غیرقانونی اقدام به کسب درآمد از این طریق می‌کردند.

اما شاید غم‌انگیزترین شاخه‌های درآمد توریستی در کوبا همان شاخه به اصطلاح سکس توریسم باشد. متأسفانه فحشا و بی‌عدالتی جنسی در کوبا بعد از سرازیر شدن سیل گردشگران به این کشور به شدت افزایش یافته است و فساد ناشی از این تجارت می‌رود تا به مشکلی لاینحل بدل گردد. حتی بسیاری از دانشجویان کوبایی نیز از این راه کسب درآمد می‌کنند و تن‌فروشی و حضور در کلوب‌های شبانه و کثیف به امری عادی و روزمره برای آنان بدل شده است. در عین حال طی سال‌های اخیر بسیاری از اتباع کوبا با گردشگران خارجی ازدواج کرده و غالباً به کشور همسران خود مهاجرت کرده‌اند و به این صورت رویای دیرینه خود یعنی زندگی در یک کشور غربی را جامه عمل پوشانده‌اند. به هر حال کوبا روزبه‌روز تغییر پیدا می‌کند و این تغییرات در برخی وجوه مثبت و از بعضی جهات منفی به نظر می‌رسد.

نباید این مساله را نادیده گرفت که شاید کوبا هرگز مثل امروز آکنده از امید نبوده است. به عنوان یک گردشگر در سفر اخیر خود با هر کوبایی اعم از موجر، راننده تاکسی و غیره که هم‌کلام شدم، اکثریت را کاملاً خوش‌بین به آینده مشاهده کردم. برخی از این خوش‌بین‌ها البته راه اغراق را در پیش گرفته و همه تغییرات مثبت کشورشان را ناشی از برقراری دوباره روابط با ایالات متحده آمریکا می‌دانند.

پیرترها برای من از آن کشتی می‌گویند که زمانی در مسیر هاوانا و میامی در رفت‌وآمد بود و هر صبح به سوی میامی حرکت می‌کرد و ظهر در آن شهر آمریکایی بود و شب هنگام به کوبا بازمی‌گشت. این کشتی یا کشتی‌ها به زودی بار دیگر کار خود را شروع می‌کنند و این مساله نیز به امیدواری‌های مردم افزوده است. از سوی دیگر هنوز هم این نگرانی وجود دارد که چه بسا آمریکایی‌ها بار دیگر خواب اشغال این جزیره را می‌بینند اما بسیاری دیگر وعده می‌دهند که توریست بیشتر به معنی درآمد بیشتر و رفاه بیشتر است.

در همین حال سرمایه‌گذاران خارجی اصرار زیادی به ورود به عرصه شکوفا شده ساختمان‌سازی در هاوانا را دارند و حاضرند که پول‌های خود را برای ساخت بهترین آپارتمان‌ها خرج کنند اما از

نظر قانونی خرید و فروش رسمی ملک در کوبا همچنان ممنوع است. آن چهارراه‌های خاکی امروز به محلی برای تجمع تاکسی‌ها و مینی‌بوس‌های قدیمی بدل شده که با صرف هزینه‌های زیاد نوسازی شده و وظیفه حمل و نقل توریست‌ها در سطح شهر را بر عهده گرفته‌اند.

سرمایه‌داری این جزیره را تغییر داده است و در کنار تولید درآمد و افزایش ثروت، نگرانی‌های جدی و ناشکیبایی‌هایی را نیز رقم می‌زند. بسیاری از جوانان کوبایی هرگز تصور نکرده و انتظار ندارند که سیستم حاکم بر کشورشان تغییر کند. شمار بالایی از آن‌ها توانایی استفاده از امکاناتی از قبیل سیگار برگ‌های گران‌قیمت و هتل‌ها و استخرها و رستوران‌ها را ندارند. اما در همان حال بسیاری از همین مردم فقیر به مانند بسیاری از مردم دنیا از تلفن‌های هوشمند استفاده می‌کنند. مردی که خرج خانواده خود را از راه رانندگی تاکسی‌های ویژه حمل و نقل گردشگران از فرودگاه تامین می‌کند، می‌گوید: «ما اینترنت داریم. ما احمق نیستیم و دیگر کسی نمی‌تواند به ما بگوید که از همه مردم دنیا بهتر زندگی می‌کنیم. دیگر اجازه نمی‌دهیم که برای سال‌ها ما را احمق فرض کنند.»

منبع: اشپیگل

## دموکراسی مستقیم کاسترو

گزارش ژان پل سارتر از سفر به کوبا

ترجمه: محمدعلی فیروزآبادی



ژان پل سارتر و سیمون دوبووار در کنار کاسترو



ژان پل سارتر، فیلسوف شهیر فرانسوی همراه با سیمون دوبووار از ۲۲ فوریه ۱۹۶۰ به دعوت کارلوس فرانکی، روزنامه‌نگار و از دوستان بسیار نزدیک کاسترو، سفری یک‌ماهه به گوشه و کنار کوبا داشت. او در این سفر همراه با کاسترو با ماشین به مزارع نیشکر رفت و با چه‌گوارا به بحث و تبادل نظر نشست و از آن انقلاب نوپا به شور و شوق آمد. سارتر که از زمان سرکوب خونین مجارستان توسط نیروهای شوروی در سال ۱۹۵۶ برای مدتی از کمونیست‌ها قهر کرده بود، امید داشت که بتواند آن جبرگرایی مارکسیستی را با فلسفه ابداعی خود یعنی اگزیستانسیالیسم که بر اختیار و آزادی اراده انسان تاکید دارد، آشتی دهد. فیلسوف شهیر فرانسوی در آن سفر گزارش‌هایی کوتاه و دنباله‌دار که از ۱۶ قسمت تشکیل می‌شد برای روزنامه فرانسوی «فرانسوا» نوشت که با استقبال فراوان از سوی محافل روشنفکری آن دوران روبه‌رو شد. این مقاله اما امروزه به عنوان سندی روشن و تردیدناپذیر از خوشحالی و شور و شوق آن فیلسوف پرشور چپ‌گرا بابت پیروزی کاسترو مطرح است.

کاسترو علامت داد و اتومبیل از جاده بیرون رفت و از میان مزارع به راه خود ادامه داد. از چاله‌های سیاه و از روی سنگ‌های بزرگ عبور می‌کردیم. تصویر علف‌های بلند و بوته‌ها از دور به مانند یک تهدید همیشگی بود و گویی آماده بودند که سراسر زمین این جزیره را بر اثر کوچکترین اهمال و سستی تصرف کنند: حمله عنکبوت‌ها در افق. می‌توان آن پاهای بی‌حرکتشان را دید که انتظار می‌کشند.

جلوی گروهی هفت تا هشت نفره از کارگران توقف کردیم. در پشت سر آن‌ها یک هواپیمای کشاورزی دیده می‌شد و در سمت راست یک خودرو پارک کرده بود. آن‌ها به سمت ما آمدند و بی‌درنگ کاسترو را شناختند.

بلافاصله بحث و گفت‌وگویی شروع شد که چندان خوشایند نبود؛ اما این طرز برخورد به نحوی عجیب، حکایت از یک استقبال دوستانه داشت: هیچ کس اظهار آشنایی نمی‌کرد، کسی دست نمی‌داد، اما شکل استقبال گویای این بود که همه خود را از یک خانواده می‌دانند و همگی منافع و نیازهای مشترک دارند. کاسترو خیلی جدی سلام کرد. کشاورزان هم گفتند: «روز بخیر فیدل!» و بلافاصله پرسش‌هایشان را مطرح کردند: «چه مقدار؟ چه زمانی؟ چرا بیشتر نه؟ چرا سریع‌تر انجام نمی‌شود؟» و پاسخ‌ها بی‌درنگ ارائه شد: «چون امکانات شغلی توزیع درستی نداشته، چون کارهای سخت به کارگزاران نالایق سپرده شده بود.»

مسئولترین آن‌ها که مردی چهل ساله با چهره‌ای سیاه و شقیقه‌هایی سفیدشده بود دیگران را به شهادت گرفت و گفت که بهتر از هر کس دیگر با هدایت تراکتور و تعمیر آن آشنایی دارد. او گفت می‌تواند توانایی خودش را ثابت کند و تاکید کرد که ادامه کار کارگزاران نالایق در پست‌های مهم هیچ توجیهی ندارد. سپس به کاسترو گفت: «یک تراکتور به من بدهید، من فوراً به شما نشان می‌دهم که چه کارهایی بلدم.»

کاسترو در موقعیتی قرار گرفته بود که گویی میان دو زن قرار دارد: یکی از او می‌خواهد که بی‌درنگ عقد قانونی شود و دیگری با هر شکلی از نظم بوروکراتیک مخالف است و البته هر دو به او فشار می‌آورند که وضعیت را خیلی زود سر و سامان دهد. از سوی دیگر آن نظم و قانونی که کشاورزان خواهان نادیده گرفتن آن هستند در واقع توسط «اینرا» (تشکیلات کشاورزی کوبا) وضع شده و شخص کاسترو کاملاً از آن راضی است.

کاسترو می‌داند که به شکلی پارادوکسیکال با فاکتور همیشگی تمایل به بی‌قانونی سروکار دارد. از آنجایی که کاسترو به شکلی محسوس در سراسر جزیره کوبا حضور پیدا می‌کند، گروه‌های مختلف کارگران از وی می‌خواهند که شخصا مشکلات آنان را حل کند. از نظر آن‌ها وقتی امکان ارائه درخواست‌ها به بالاترین مقام مملکتی وجود دارد به چه دلیل باید به مسئولان دون‌پایه یا متوسط مراجعه کرد؟

بی‌تردید کاسترو از اینکه همزمان در دل همه کوبایی‌ها جای داشته باشد و همه مردم بتوانند با رهبر شورشیان دیروز و رئیس دولت امروز به صورت رودررو ملاقات کنند، مشکلی ندارد؛ اما او به تنهایی این توانایی را ندارد که خواسته‌های همه را اجابت کرده و نمی‌تواند جزئیات بازسازی ملی را به گردن بگیرد. به همین خاطر نهادها و اداراتی راه‌اندازی کرده با این امید که نظم و قانون حفظ شود.

من دیده بودم که سلیا (منشی کاسترو) برخی درخواست‌ها را در دفتر یادداشت خودش ثبت می‌کند. این بدان معنی است که کاسترو نیز می‌خواهد در مورد وضعیت چیزهایی بداند و بی‌تردید تصمیم داشت که مشکلات بزرگ نیروهای مولد را حل کند. در عین حال این را هم می‌دانستم که کاسترو قصد ندارد اختیارات و حوزه مسئولیت تشکیلات کشاورزی را کم‌رنگ کند.

او در پاسخ به درخواست کارگران گفت: «به مافوق‌های مستقیمتان مراجعه کنید» و بلافاصله با اعتراض یک مرد جوان روبه‌رو شد: «آن‌ها همان کسانی هستند که این خطاها را مرتکب شده‌اند. دیگر نمی‌توانیم امید داشته باشیم که این افراد به خطاهای خود اعتراف کنند.» و کاسترو با شکیبایی پاسخ داد: «با آن‌ها پیش رئیس بخش بروید.»

تصور می‌کردم که خودش هم خواهد رفت. کاسترو واقعا مصمم بود که مشکلات را حل کند؛ اما مشکلات آنتونیو خیمنز، رئیس تشکیلات کشاورزی را هم درک می‌کرد و در آن لحظه نمی‌توانست حکم کند که تقصیر با کدام طرف است. به همین خاطر ناگهان بار دیگر سوار خودرو شد و کارگران متحیرمانده را ترک کرد.

کارگران معترض و عصبانی پشت سر ما اعتراض می‌کردند. سه تا چهار کیلومتر در جاده سنگلاخ و پر دست‌انداز رانندیم و از این چاله به آن چاله افتادیم. سپس ناگهان جاده مسدود شد زیرا گروهی از زنان و کودکان به اعتراض جاده را بسته و ظاهرا قصد داشتند که از ادامه حرکت ما جلوگیری کنند. این افراد در واقع عضو همان اتحادیه‌ای بودند که به آن مرد راننده تراکتور و دوستانش تعلق داشت. همه آن‌ها فریاد می‌کشیدند: «فیدل! فیدل! توقف کن!» بدین ترتیب ما در به اصطلاح یک جشن دیگر دعوت داشتیم. من بلافاصله تاکتیک آن‌ها را فهمیدم: بلافاصله پس از توقف خودرو به دور ماشین ما حلقه زده و آن را محاصره کردند.

زن‌ها به جلو خم شده و دست‌های گشاده‌شان را دراز می‌کردند و فقط می‌خواستند که فیدل کاسترو را لمس کنند و دیگران قصد داشتند که او را بغل کرده و از ماشین بیرون بکشند. یک زن خانه‌دار می‌گفت: «این مردم از تو می‌خواهند که روستای ما را ببینی.» و فیدل نیز موافقت کرد زیرا چاره دیگری هم نداشت.

از ماشین پیاده شد و ما هم به دنبال او رفتیم. به چشم خود می‌دیدم که چگونه انبوه جمعیت از سر و کول او بالا می‌روند و کاسترو تحمل می‌کند. اوقاتش تلخ شده بود و در چهره‌اش آثار نارضایتی و حتی ترس دیده می‌شد. سلیا به ما گفت: «فیدل تا ورودی دهکده همراه آن‌ها خواهد رفت. خودش دنبال یک راه فرار می‌گردد. شما کنار درهای ماشین بایستید و پشت سر او به داخل ماشین بپرید.» اما ما شانس فرار پیدا نکردیم، زیرا ناگهان ابری از گرد و خاک در همان جاده‌ای که آمده بودیم به هوا رفت و چیزی مثل گردباد به دور خود چرخید و درست پشت سر ما ایستاد و تازه فهمیدیم که یک ماشین قدیمی و کهنه است. بلافاصله توانستیم آن هفت مردی

را که به سختی در آن ماشین نشسته بودند بشناسیم. آن‌ها همان طرف گفت‌وگوهای ناراضی کاسترو بودند، همان دهقانانی که ما آن‌ها را قال گذاشته بودیم. ظاهراً مصمم بودند که آن بحث و مشاجره را ادامه دهند. آن‌ها فیدل را تعقیب کردند و او هم تسلیم شد و البته قیافه‌اش نه‌چندان مهربان و نه‌چندان ناراضی و عصبانی بود و از قرار معلوم تسلیمش از روی ناچاری نبود.

به نظرم آمد که آن بحث و مجادله تغییر شکل پیدا کرده و شمار دیگری از مردان جوان و پیرمردهای آن اتحادیه نیز شرکت دارند؛ اما لحن همگی شبیه به هم بود و همه با هیجانی البته دوستانه حرف می‌زدند و قصد کوتاه آمدن نداشتند. کاسترو در آغاز نتوانست صحبت کند، اما به سرعت وضعیت تغییر کرد و من آثار ناشکیبایی را در چهره‌اش دیدم، سپس با قدرت و بدون خشونت شروع به صحبت کرد. در نهایت ظاهراً پیرترها راضی شدند و ما هم به سوی اتومبیل برگشتیم. یک نفر از میان جمع کاسترو را تحسین کرد و اجازه داد که رهبر بزرگ محل را ترک کند. کاسترو با خنده به سوی ما چرخید و گفت: «گولشان زد. من پرسیدم: «چرا؟» و او پاسخ داد: «از برنج گفتم و اعلام کردم که دولت قصد دارد در هر کابالریا (واحد مساحت زمین در کوبا) فلان مقدار برنج بکارد؛ اما زنی جوان با تندخویی خطاب به من گفت که در زمان پدرش دو برابر بیشتر از این زمین زیر کشت برنج وجود داشته است.»

کاسترو در حالی که می‌خندید، ادامه داد: «مطمئناً خیمنز و همکارانش می‌دانستند که چرا کشت برنج محدود شده اما من نمی‌دانستم. با این حال من به تشکیلات کشاورزی اعتماد دارم و اگر آن‌ها تصمیم گرفته‌اند که پنجاه درصد از کشت برنج کم کنند بی‌تردید به این خاطر بوده که نسخه‌های قبلی نتایج بدی داشته است. این مسئله به مدت‌ها پیش بازمی‌گردد و من فراموش کرده بودم به همین خاطر بدون توجه به افراد جوان حاضر در جمع، خطاب به پیرترها گفتم: که این‌طور؟ ظاهراً پیرترها هم یادشان آمد که افزایش کشت برنج در واحد سطح موجب از بین رفتن محصول می‌شود.»

سلیا نگاهی به آینه ماشین انداخت و گفت: «آن‌ها همچنان ما را تعقیب می‌کنند.» در واقع زمانی که من به عقب نگاه کردم همان ماشین حامل آن هفت کشاورز را دیدم. کاسترو گفت: «آن‌ها از تعقیب کردن ما لذت می‌برند.» آن ماشین که به یک اتوبوس بیشتر شباهت داشت ۱۰ بار دیگر نیز به تعقیب ما پرداخت. در میان راه یک زن کشاورز را دیدیم و او هم سوار ماشین آن کشاورزان شد. ظاهراً کاسترو و وزرایش اهل اتو استاپ زدن نیستند.

صدها مورد از این دست در طول سفر کوبا در ذهن من ثبت شد. همان روز خطاب به کاسترو گفتم: «هر کدام از آن دهقانان از شخصیتی قوی برخوردار بود. آدم‌های فردگرایی هستند. هر کدام امید دارد که روزی کاسترو در برابرش ظاهر شود. افزون بر آن هر کدام از آن‌ها بر اساس شخصیتش یک کشف و یک انتقاد دارد و البته در نهایت همه این افکار از یک جنس نشان می‌دهد. به عقیده من همه آن‌ها از مدت‌ها پیش با مشکلاتشان دست به گریبان‌اند و هیچ کدام به صورت فی‌البداهه چیزی نمی‌گفتند.»

کاسترو لبخندی به من زد و بدین ترتیب یخ وجودش شکست. ما در مورد کشاورزان صحبت کردیم. کاسترو هم به فردگرایی بزرگ آن‌ها اذعان داشت؛ اما آنچه او را در آن اتحادیه به وجد آورده بود تضادی بود که میان خواسته‌های عمومی و مشترک و شخصیت آزاد آنان وجود داشت. کاسترو گفت: «هر زمان که مسئولان درست عمل کنند، همه کارگران روی خواسته‌های احساسی پافشاری دارند. آن‌ها احساس می‌کنند به نفعشان است که به هر صورت ممکن در وسط گود باشند و به حساب آورده شوند؛ اما من از این ویژگی آن‌ها خوشم آمد که به هر صورت هر کدام شخصیت خودش را حفظ کرده است.» من گفتم: «من نتیجه گرفتم که هیچ کس به دیگری شبیه نیست حتی اگر همگی کلاه‌های گرد و پیراهن‌های کوبایی به تن داشته باشند. آیا این دهقانان سواد خواندن دارند؟» کاسترو در پاسخ گفت: «منظورت آن دهقانانی است که دیدیم؟ به نظر نمی‌آید که سواد داشته باشند. به هر حال اکثرشان بی‌سواد هستند.» گفتم: «و حالا چه توضیحی برای این بی‌سوادی که به صورت فرهنگ درآمده می‌توان ارائه داد؟» کاسترو گفت: «علتش این است که آن‌ها همیشه فکر می‌کنند انقلاب باید همه مشکلاتشان را حل کند و گاه فکر می‌کنند که انقلاب این مشکلات را پدید آورده است.»

دوباره به ساحل رسیدیم و بار دیگر در یک جاده خوب حرکت کردیم. آفتاب در حال غروب، دریا را به رنگ بنفش درآورده بود. من گفتم: «آرزوها و خواسته‌ها بسیار زیاد است!» و او جواب داد: «آن‌ها با آزادی‌شان چه کار می‌توانند بکنند؟ همه چیز را از ما می‌خواهند و این بدشانسی ماست. از زمانی که آن سربازان مزدور را شکار کردیم فکر می‌کنند که همه کار از دست ما برمی‌آید.»

بار دیگر سیگار برگش را روشن کرد و با لحنی که اندکی غم در آن بود، گفت: «آن‌ها خودشان را فریب می‌دهند. برای یکصد مرد شجاع تربیت ۵۰ هزار سرباز بد آسان‌تر از این است که بخواهند در عرض یک سال شش میلیون کارگر سمج را برای دو برابر کردن تولید آموزش دهند. ببینید،

این واقعیت که ما حضور داریم و موفقیت‌هایی به دست آورده‌ایم، به آن‌ها این حق را می‌دهد که مطالباتشان را مطرح کنند و توقع داشته باشند و حالا ما دقیقا همان کسانی هستیم که به آن‌ها می‌گوییم فعلا نمی‌شود و یا امسال ممکن نیست!»

سیمون دوبوواری هم گفت: «وقتی آن‌ها شما را از ماشین پیاده می‌کنند خیلی بداخلاق به نظر می‌آید. این‌طور نیست؟» این بار نیز فیدل به مانند هر زمان که صحبتی از خودش می‌شود به سیمون نگاه کرد و هیچ پاسخی نداد؛ اما در عوض این سلیا بود که گفت: «درست است. دقیقا همین‌طور است.» فیدل سیگار برگ خاموش شده را از دهانش درآورد و گفت: «شاید این‌طور باشد. با این حال از اینکه این مردم پیش من می‌آیند و دورم را می‌گیرند خوشحالم؛ اما می‌دانم چیزهایی را طلب خواهند کرد که حقشان است اما من قادر به برآورده ساختن آن نیستم.»

این بار پرسشی به زبانم آمد که هر بار با دیدن فیدل کاسترو قصد مطرح کردن آن را داشته‌ام. از او پرسیدم: «آیا همه کسانی که مطالبه دارند، واقعا حقشان است که به خواسته‌های خود برسند؟» فیدل در آغاز سکوت کرد و سپس متقابلا از من پرسید: «تو این عقیده را داری؟» سپس پکی به سیگار زد و در نهایت با لحنی جدی و قاطع گفت: «بله حقشان است!» باز هم پرسیدم: «بیان مطالبات به هر صورت ممکن یک نیاز است؟» و او بدون آنکه سرش را به سمت من برگرداند، پاسخ داد: «این نیاز انسان یکی از حقوق اولیه او محسوب می‌شود و بر همه حقوق دیگر رجحان دارد.» این بار با وجود آنکه از پاسخ مطمئن بودم، پرسیدم: «حتی اگر آن‌ها کره ماه را از شما طلب کنند؟» باز هم پکی به سیگار زد و بعد از آنکه فهمید خاموش شده است، آن را کنار گذاشت و به سمت من برگشت و پاسخ داد: «اگر آن‌ها کره ماه را از من بخواهند پس معلوم می‌شود که به آن نیاز دارند.» و من خیلی راحت به او گفتم: «شما از انقلاب کوبا به عنوان یک اومانیسیم نام می‌برید و البته چراکه نه؟ اما تا آن حد که من تشخیص می‌دهم تنها یک اومانیسیم وجود دارد که نه بر اساس کار و نه بر اساس فرهنگ بلکه بیش از همه بر پایه نیاز بنا شده است.» کاسترو به من گفت: «اصلا پایه و اساس دیگری وجود ندارد.» و سپس رو به سیمون دوبوواری کرد و گفت: «هر لحظه بیشتر از انسان‌ها می‌ترسم؛ زیرا وقتی ما در جایی باشیم آن‌ها هم به خود جرات داده و نیازهایشان را کشف می‌کنند، به خودشان این جرات را می‌دهند که رنج‌هایشان را بشناسند و از ما می‌خواهند که به این رنج‌ها پایان دهیم. کوتاه سخن آنکه آن‌ها انسان هستند و ما به آن‌ها چه می‌دهیم؟»

یک بار دیگر در امتداد دریا حرکت کردیم و ساحل پهناور با شن‌های روشن را دیدیم. زمین‌های ساحلی قبل از سال ۱۹۵۰ برای ساخت ویلا فروخته شده بود. در آن زمان هیچ شهروند فقیری حق قدم گذاشتن بر سواحل کوبا را نداشت، اما از زمان پیروزی انقلاب همه این سواحل ملی اعلام شده است. کاسترو به ما گفت که می‌خواهد یک منطقه ساحلی زیبا را نشانمان بدهد، ساحلی به نام وارادرو که مشهورترین ساحل کوبا به شمار می‌رود و یکصد کیلومتر با هاوانا فاصله دارد. من بدبین بودم. از خودم می‌پرسیدم که قرار است چه چیزی در این منطقه ساحلی ببینیم. انتظار دیگری از کاسترو داشتم و او ما را به یک تور اکتشافی می‌برد و من می‌خواستم دلیل این تصمیم را بدانم.

تا قبل از سال ۱۹۵۷، گردشگران خارجی به ویژه در فصل زمستان، منبع اصلی ثروت این جزیره به حساب می‌آمدند؛ اما این درآمد با وقوع جنگ داخلی به شدت کاهش یافت و کوبا میلیون‌ها دلار ضرر کرد. دولت انقلابی برای احیای صنعت توریسم اقدامات زیادی انجام داد که البته تا به این لحظه نتیجه‌ای در بر نداشته است. با این حال کوبا نمی‌تواند میهمانان زمستانی و بهاری خود را کنار بگذارد. در این میان برای جبران خسارت‌های مادی حاصل از این مسئله تلاش می‌شود که توریسم داخلی تقویت شود. به عبارت دیگر توریسم ملی در صدر برنامه‌های هاوانا قرار دارد و چه بسا بتوان از طریق همان کارگرهای فقیر بازارهای داخلی را تقویت کرد؛ اما هنوز هیچ اقدام عملی در این مورد صورت نگرفته است. برای تشویق مردم به سفرهای داخلی و تبعیت از رهبران‌شان در این مورد به امکانات و منابع زیادی نیاز است.

خودروی حامل ما توقف کرد. در میان سازه‌هایی بتونی پیاده شدیم که در حکم آفتاب‌گیر برای کابین‌ها و مغازه‌های این محل است. بعید به نظر می‌رسد که بتوان این ساحل خالی و سوت‌وکور را از گردشگران پر کرد. در آنجا به غیر از سه کارمند (دو زن و یک مرد) سازمان گردشگری، شخص دیگری را ندیدیم. در واقع هیچ‌یک از این سه نفر کار خاصی نداشت و مشخص بود که هر سه با تمام قوا سعی داشتند وانمود کنند منتظر کارگران زیادی هستند که قرار است همان روز به آنجا آمده و به کارهای خدماتی مشغول شوند. کاسترو پرسید: «تعداد این کارگران خیلی زیاد است؟» و پاسخ شنید: «نه چندان.» کاسترو کمی دلخور شد. او قصد داشت که همه چیز حتی دستمال‌سفره‌ها را هم ببیند. دستمال‌ها را به ما نشان داد و این مسئله در واقع روش او

برای تهییج دیگران بود. بالاخره به ما لیموناد تعارف کرد و البته خودش لب به این نوشیدنی نزد. با عصبانیت گفت: «این لیمونادها خیلی گرم است» و سپس ساکت شد.

به نظر غمگین می‌آمد و انگار که خشمش را پنهان می‌کرد. من فوراً متوجه شدم که چه فکری می‌کند: «وقتی کمترین امکانات وجود ندارد، کارگران با کدام دلخوشی به اینجا بیایند؟» با این حال ظاهراً آن خانم‌های کارمند اصلاً نگران و ناآرام نبودند. آن‌ها متوجه نارضایتی کاسترو نبودند؛ اما تلاش داشتند خونسردی خود را حفظ کنند، زیرا می‌دانستند که عصبانیت کاسترو متوجه آنان نیست. کاسترو پرسید: «پس به این ترتیب یخچال ندارید؟» یکی از خانم‌ها جواب داد: «البته که داریم اما کار نمی‌کند.» کاسترو پرسید: «به مسئولان در این مورد خبر داده‌اید؟» و پاسخ: «البته، هفته پیش خبر دادیم، اما خودتان می‌دانید که وضعیت تا چه اندازه خراب است. یک تعمیرکار لازم است که دو ساعت برای تعمیر آن وقت بگذارد.» کاسترو: «و هیچ کس تعمیرکار خبر نکرده است؟» خانم کارمند شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «شما که خودتان از وضعیت خبر دارید.» و این نخستین بار بود که من آن مفهوم غالباً مبهم «دموکراسی مستقیم» را به چشم دیدم. میان آن خانم کارمند و کاسترو نوعی درک و تفاهم متقابل به وجود آمد. لبخند و لحن صدا و حرکت شانه‌های آن کارمند نشان می‌داد که دچار توهم نیست و رئیس دولت که همزمان از او به عنوان رهبر شورشیان نیز یاد می‌شد، بدون آنکه حرف اضافه‌ای زده یا حاشیه برود، آن کارمند را به آرامش دعوت می‌کرد. برای نخستین بار بود که با خودم گفتم: «کاسترو یک آشوبگر و کسی است که تحریک دیگران را به خوبی بلد است.»

کاسترو به کارمند گفت: «یخچال را به من نشان بدهید.» پس از دیدن یخچال گفت که به عقیده او یکی از اتصالات آن خراب است و عیب دیگری ندارد. در همین حال به دقت یخچال را واریسی کرد و بار دیگر رو به آن زن جوان کرد و با عصبانیتی که مشخص بود ربطی به آن زن ندارد، گفت: «یک مشکل مثل این مسئله لاینحلی نیست. اصلاً شاید این یخچال به درد کسانی بخورد که نوشابه گرم دوست دارند؛ اما این نقیصه حکایت از نوعی کمبود در وجدان و آگاهی‌های انقلابی دارد. اگر ما نتوانیم برای کسانی که از مناطق غیرساحلی به اینجا می‌آیند کاری بکنیم آن‌ها هم خیال می‌کنند که در اینجا جایی ندارند و من می‌گویم که اگر شخصی آنچه از دستش برمی‌آید انجام ندهد دقیقاً به معنی آن است که اصلاً کاری انجام نداده است.» سخنان کاسترو با این جمله ناخوشنودانه که من آن را یادداشت کردم، پایان گرفت: «به روسا و مسئولانتان

بگویند که اگر به وظیفه‌تان عمل نکنید به زودی با من سروکار خواهید داشت.» تا آن زمان کاسترو برای من مردی بود که به کلیات توجه دارد؛ اما وقتی توجه او به جزئیات کوچک را دیدم تازه متوجه شدم که از خرابی یخچال‌ها در آن ساحل سوت و کور هم رنج می‌کشد و مردی است که در هر موقعیتی جزئیات و کلیات را در هم می‌آمیزد.

هاوانا، بهار ۱۹۶۰: آن شهری که در سال ۱۹۴۹ دیده بودم و تا آن اندازه مرا به وجد آورده بود، کاملاً با تصوراتم تفاوت داشت و این بار به طور کلی آن را درک نمی‌کردم. من در جست‌وجوی انقلاب در خیابان‌های پایتخت بودم. ما یعنی من و سیمون دوبووار ساعت‌ها به همه جای شهر سر می‌زدیم اما من متوجه شدم که هیچ چیز تغییر نکرده است. در محله‌های فقیرنشین نه تنها وضعیت فلاکت‌بار مردم بهتر نشده بود بلکه به مراتب بدتر از قبل به نظر می‌رسید. در دیگر مناطق شهر هم جلوه‌های تجمل‌گرایی چند برابر شده بود. تعداد خودروها دو یا سه برابر افزایش نشان می‌داد و همه مدل ماشین از شورلت و کرایسلر و بیوک گرفته تا دوسوتوس در خیابان‌ها در حال تردد بودند. تاکسی‌ها همه کادیلاک بودند و ماشین‌های شیک در همه جا دیده می‌شدند و با سرعت سرسام‌آوری تاخت‌وتاز می‌کردند. در عین حال همه این ماشین‌ها ناگهان در پشت یک گاری دستی گیر می‌افتادند و راه‌بندان درست می‌شد.

هر شب موجی از نور حاصل از لامپ‌های الکتریکی همه شهر را غرق در نور می‌کرد. حتی آسمان شب نیز به رنگ ارغوانی درمی‌آمد. در همه جا چراغ‌های نئون روشن بود و بر روی همه محصولات این عبارت دیده می‌شد: «ساخت آمریکا». در واقع یک شرکت آمریکایی، برق سراسر جزیره کوبا را تامین کرده و این انرژی حیاتی را در این کشور توزیع می‌کرد. مقر اصلی این شرکت همچنان در خاک آمریکا بود و مانند گذشته از کار در کوبا سود می‌برد. سیستم تلفن کوبا هم به یک شرکت آمریکایی تعلق داشت. آمریکایی‌ها در این بخش از تجارت سود سرشاری سراغ گرفته بودند و به این سادگی حاضر نمی‌شدند که عرصه را در اختیار دیگران قرار دهند.

اینک من همه چیز را از گذشته تا به حال جمع‌بندی می‌کردم: آنچه به عنوان نشانه‌های ثروت مشاهده کردم در واقع نشانه‌های فقر و وابستگی بود. با هر زنگ تلفن و هر پرتوی نور آن چراغ‌های نئون بخشی از دلارهای این جزیره خرج می‌شد و به خزانه آمریکایی‌ها و دیگر کشورهای این قاره بازمی‌گشت؛ اما در مورد کشوری که برای خدمات عمومی خود نیز به خارج وابسته است چه می‌توان گفت؟ در این کشور منافع در برابر یکدیگر قرار گرفته است. کوبایی‌ها علیه آن تراست

عظیمی که تامین برق سراسر آمریکای لاتین را در انحصار خود دارد چه کاری می‌توانند انجام دهند؟ این تراست نوعی سیاست خارجی را به پیش می‌برد در حالی که کوبا در عرصه این شطرنج تنها یک سرباز پیاده است.

این مونوپول‌های آمریکایی، دولتی در دولت در کوبا ساخته بودند و بر جزیره‌ای حکومت می‌کردند که به دلیل قطع جریان حیاتی آن یعنی کمبود ارزهای خارجی همواره توانی برای اداره خود نداشت. هر بار که آن جرثقیل‌های بندر یک خودروی نوساز آمریکا را از کشتی‌ها بلند کرده و بر سطح بنادر کوبا می‌گذاشتند، آن خون و ماده حیاتی با سرعت بیشتری از شریان‌های این کشور خارج می‌شد. کوبایی‌ها برای من اقرار می‌کردند: «این خودروها هر سال میلیاردها دلار را از کشور خارج می‌کنند.» من دیده بودم که چگونه شش یا هفت کوبایی در این خودروها می‌تپیدند و مالکان آن‌ها غالباً لباس‌هایی فقیرانه به تن داشتند. این در حالی است که این خودروها در اروپا با لباس مالک خودرو هماهنگی داشته و نمادی از رفاه به شمار می‌آیند. این خودروها در اروپا غالباً توسط افراد طبقه متوسط خریداری می‌شود؛ اما کوبا برای سال‌ها از نفوذ و دخالت‌های ایالات متحده آمریکا در رنج بود. آن خورده‌بورژوازی و کارگران آمریکایی با حقوق‌های بالا در واقع این امکان را داشتند که چنین خودروهایی بخرند اما کوبایی‌ها تنها از یانکی‌ها تقلید می‌کنند بدون آنکه امکانات آنان را داشته باشند.

در کوبا گران‌ترین ماشین‌ها در مالکیت مردمی بود که قادر به سیر کردن شکم خود نبودند و گاه از گرسنگی می‌مردند؛ اما همین مردم ترجیح می‌دادند که در چهاردیواری خود یک زندگی فقیرانه داشته ولی در انظار عمومی با کرایسلر ظاهر شوند. به همین خاطر می‌توان از انقلاب به عنوان درمان قطعی این وضعیت یاد کرد: کوبا جامعه‌ای است که اینک به دست خود استخوان‌های خود را می‌شکند و ساختارهای خود را دگرگون می‌کند و تاسیسات و نهادهای خود را از نو می‌سازد و توزیع ثروت را دگرگون ساخته و تولیدات خود را به سوی محصولات اساسی می‌برد و قصد دارد با رادیکال‌ترین روش‌ها از آن استخوان‌های شکسته اسکلتی نوین پدید آورد. ملت کوبا در حالی موفق به نوسازی اساسی نظم اجتماعی خود شد که در آستانه فروپاشی قرار داشت و این نوسازی همان چیزی بود که رهبران شورشی می‌خواستند. آن‌ها منتظر این بودند که ملت شکنندگی وضعیتی را که در آن به سر می‌برد درک کند.

یک بار کاسترو به من گفت که یک انقلابی حرفه‌ای است و انقلابی‌گری شغل او به شمار می‌آید و وقتی از او پرسیدم که به چه دلیل این شغل را انتخاب کرد، پاسخ داد: «چون نمی‌توانم بی‌عدالتی را تحمل کنم.» او از دوران کودکی و جوانی خود مثال‌هایی زد و من فهمیدم که از شخص خودش می‌گوید و از بی‌عدالتی‌هایی که شخصا شاهد آن بوده است. من اما به این دلیل از پاسخ کاسترو خوشم آمد که فهمیدم این مرد خود را وقف همه ملت کرده و بر اساس تجارب شخصی‌اش خواهان برخورداری همه مردم از رفاه است. کاسترو داستان زندگی خود را با جزئیات برای من تعریف کرد.

من از او تصور پسری ۱۵ ساله را دارم که شلواری خطدار به پا دارد و موجودی گم‌گشته و رام‌نشدنی به نظر می‌رسد. این پسر یک مالک مزرعه نیشکر که در سانتیاگو به مدرسه شبانه‌روزی می‌رفت، تعطیلاتش را در «مانکاس» که در مالکیت پدرش بود می‌گذراند. این پسر بزرگ خانواده اما راه دیگری برگزیده بود و نه فیدل و نه برادر کوچکترش رائول نمی‌دانستند که در این دنیا به دنبال چه چیزی هستند.

فیدل در آن زمان امید داشت که بتواند از طریق علم و دانش از آن عقب‌ماندگی نجات پیدا کند. فکر می‌کرد که علم می‌تواند چراغ راه آینده را به او بدهد و به این ترتیب بتواند خود را شناخته و سپس از زندان درونی و از همه آن تارهای نامرئی که به دور خود تنیده خلاص شود. به همین خاطر به هاوانا رفت و وارد دانشگاه شد اما چیزی نگذشت که فهمید همه آن کلمات و جمله‌ها پوچ هستند و به همین خاطر به ناامیدی دچار شد.

استادان دانشگاه در برابر جوانانی سخنرانی می‌کردند که برای آینده خود نگران بودند؛ اما آن استادان از این واقعیت‌های موجود سخنی بر زبان نمی‌آوردند. آن‌ها هوشمندانه از پاسخ دادن به پرسش‌هایی که یک انسان جوان را در ابتدای راه زندگی رنج می‌داد طفره می‌رفتند.

حکام جزیره کوبا یعنی همان مستبدهای تن‌پرور و ترش‌رو نسبت به دانش و آگاهی حساسیت داشته و آن را وسیله‌ای در جهت برپایی انقلاب می‌دانستند. به همین خاطر طی برنامه‌ای از قبل تنظیم شده در پی آن بودند که این جزیره را از علم و دانش محروم کنند. حفظ آن اقتصاد کوبایی توسعه‌نیافته و عقب‌افتاده تنها با تولید انسان‌هایی توسعه‌نیافته و عقب‌افتاده امکان‌پذیر بود؛ اما کاسترو خیلی زود متوجه این مسئله شد و همه آن درس‌های دانشگاهی را وسیله‌ای برای توجیه بی‌عدالتی و تداوم آن یافت. او می‌دانست که این همه برای تولید نوعی ناآگاهی

همراه با فلاکت و بردگی است. به باور من در آن زمان بود که عمیق‌ترین اندیشه‌های کاسترو و منبع انکارنشدنی همه اقدامات بعدی او به وجود آمد و وی متوجه نسبت‌های واقعی زندگی گردید و فهمید همه شرارت‌هایی که آدمی به آن دچار می‌شود از وجود دیگر انسان‌ها ریشه می‌گیرد و نه از جایی دیگر.

منبع: اشپینگل

## پل جاسوس‌ها؛ حکایت مذاکرات محرمانه آمریکا و کوبا

اسنادی درباره پروژه مبادله زندانیان که تبدیل به طرح ترور کاسترو شد

ترجمه: شیدا قماشچی



داناوان در کنار کاسترو

جیمز داناوان، قهرمان اصلی فیلم «پل جاسوس‌ها» که نامزد بهترین فیلم در اسکار امسال بود، کسی است که با حمایت سیا نخستین مذاکرات محرمانه را با فیدل کاسترو انجام داد. اسنادی که به تازگی توسط آرشیو امنیت ملی و کاخ سفید منتشر شده یک پیشینه تاریخی برای سفر او با کوبا به کوبا را فراهم می‌سازند. طبق این اسناد، داناوان پس از بحران موشکی کوبا با کاسترو مذاکره کرد تا روابط میان دو کشور بهبود بیابد و پیش‌بینی کرد که نهایتاً «می‌توان به سازش دست یافت».

این فیلم که استیون اسپیلبرگ کارگردانی آن را به عهده داشته در بخش‌های بهترین فیلم، بهترین هنرپیشه نقش دوم مرد، بهترین فیلم‌نامه و سه بخش دیگر نامزد دریافت جایزه اسکار سال ۲۰۱۶ بوده است. «پل جاسوس‌ها» یک داستان تاریخی از دوران جنگ سرد را روایت می‌کند و تلاش‌های جیمز داناوان، یک وکیل نیویورکی که با سرسختی مذاکراتی را پیش برد تا خلبان آمریکایی -U- فرانسویس گری پاورز را که توسط روس‌ها دستگیر شده بود با جاسوس

شوروی رودولف ایبل مبادله کند. این مبادله در فوریه سال ۱۹۶۲ بر روی پل گلینیک میان برلین غربی و حومه پتسدام صورت گرفت و برای داناوان - که تام هنکس نقش او را در فیلم بازی می کند - لقب «فرا دیپلمات» را به ارمغان آورد.

چند هفته پس از این مبادله، رابرت اف. کندی دادستان کل ایالات متحده از او محرمانه درخواست کرد تا یک ماموریت دراماتیک تر را به عهده بگیرد، ماموریتی که خود در خور یک فیلم در ژانر جاسوسی هالیوودی است: مذاکره با فیدل کاسترو برای آزادی ۱۱۰۰ نفر از نیروهای که با پشتیبانی سیا به خلیج خوک ها حمله کرده و به اسارت کوبا درآمده بودند و سپس آزادی ۲۴ شهروند آمریکایی که به جرم فعالیت های ضد انقلابی در کوبا دستگیر شده بودند. سه نفر از زندانیان از اعضای دایره خدمات تکنیکی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا بودند که در حال نصب دستگاه شنود در هاوانا دستگیر شده بودند.

داستان ماموریت محرمانه داناوان در کوبا - که با اسم رمز «Project Mercy» نامیده می شد - و مذاکرات و گفت وگوهای طولانی او با فیدل کاسترو اخیرا در کتاب «کانال مخفی به کوبا: تاریخچه مذاکرات پنهان میان واشنگتن و هاوانا» منتشر شده است. به نوشته این کتاب «در نتیجه گفت وگوهای محرمانه ای که صورت گرفت، کاسترو متوجه شد که داناوان نخستین نماینده قابل اعتماد از جانب آمریکا است که می توان به او اطمینان کرد و با او راجع به چگونگی دستیابی به راه و روش متمدنانه میان واشنگتن و هاوانا برای گذار از دوران تاریک خلیج خوک ها و بحران موشکی کوبا به گفت وگو پرداخت.»

داناوان او را متقاعد کرد تا ۱۱۱۳ زندانی خلیج خوک ها به همراه ۵ هزار نفر از اعضای خانواده شان را در شب کریسمس سال ۱۹۶۲ آزاد کند. پس از آن مقامات سیا داناوان را تحت فشار قرار دادند تا برای آزادی سه مامور مخفی که در سال ۱۹۶۰ حین نصب دستگاه شنود در سقف ساختمان سرویس خبری چین دستگیر شده بودند نیز مذاکره کند.

در حین مذاکرات متعددی که در فاصله ماه ژانویه تا ماه آوریل سال ۱۹۶۳ صورت گرفت کاسترو به وضوح ابراز تمایل کرد تا از آزادی زندانی ها به عنوان دریچه ای برای عادی سازی روابط میان دو کشور بهره بگیرد. پس از یک ملاقات در اواخر ژانویه، داناوان به کاخ سفید و سیا گزارش داد که مشاور ارشد کاسترو «حتی موضوع از سرگیری روابط دیپلماتیک با ایالات متحده را مطرح

کرده است». وزارت امور خارجه، سیا و شورای امنیت ملی هر کدام تلاش کردند تا بر پاسخ رئیس‌جمهور کندي تأثير بگذارند.

مقامات وزارت امور خارجه پیشنهاد کردند تا داناوان «برای قدم زدن در ساحل به همراه کاسترو به یک سفر یک هفته‌ای برود» و پیش شرط‌های غیرقابل مذاکره برای بهبود روابط را مطرح کند: قطع روابط با اتحاد جماهیر شوروی و نیز عدم مداخله کوبا در دیگر کشورهای آمریکای لاتین.

یک گزارش سیا با عنوان «دستورالعمل‌هایی برای داناوان» (برگرفته از کتاب «کانال مخفی به کوبا») اضافه کرده که کاسترو «باید متقاعد شود تا کمونیست‌ها را از دولت‌ش اخراج کند». در دستورالعمل پیشنهادی سیا آمده بود که اگر کاسترو درخواست ایالات متحده را نپذیرد داناوان باید «تصویر تاریکی برای کاسترو ترسیم کند تا نشان دهد که عواقب دشمنی با آمریکا فقط به یک راه ختم خواهد شد».

اما پرزیدنت کندي موضع سنجیده‌تری در پیش گرفت. در ملاقات با مشاور امنیت ملی‌اش - مک گرگور باندی - پیشنهاد کرد که «نمی‌خواهیم کاسترو را در موقعیتی قرار دهیم که قادر به برآورده ساختن آن نشود. باید روش‌های انعطاف‌پذیرتری در پیش بگیریم». در یک گزارش فوق محرمانه از گفت‌وگوهای روز ۴ مارس ۱۹۶۳، باندی گزارش می‌دهد که «رئیس‌جمهور شخصا به این مورد توجه دارد».

#### نقش رئیس سیا

بنابر پرونده‌های داخلی سیا که سال گذشته از رده‌بندی محرمانه خارج شدند، این سازمان نقش اساسی در مأموریت داناوان در کوبا ایفا کرده است. جان مک‌گن، رئیس سیا چندین بار با داناوان ملاقات محرمانه انجام داده است؛ مک‌گن یک نیروی ویژه با نام رمزی MOSES در سیا راه‌اندازی کرد «تا پشتیبانی محرمانه از گفت‌وگوهای داناوان به عمل بیاورند» و یکی از بهترین وکلای سازمان - میلان میسکوفسکی - را مأمور کرد تا به امور او رسیدگی کند. (نام میسکوفسکی در این گزارش با عنوان «جان مک‌گن رئیس سازمان مرکزی اطلاعات، ۱۹۶۵-۱۹۶۱» حذف شده ولی در بسیاری از اسناد از رده‌بندی خارج شده نام او ذکر شده است)

سیا یک ورقه رمزگزاری شده برای تماس تلفنی و کتبی از فلوریدا و کوبا را در اختیار داناوان قرار داد. اسم رمز فیدل «ایری» و چه‌گوارا «فالتون» بود. مک‌گن میانجی اصلی میان اعضای کنگره و شرکت‌های داروسازی بود که در ازای آزادی بریگاد خلیج خوک‌ها مقادیری دارو معاوضه کردند. سیا حتی به صورت مخفیانه یک حساب چند میلیون دلاری برای شرکت‌های داروسازی ایجاد کرد تا داناوان چک آن را در اختیار کاسترو قرار دهد. در نهایت هیچ بودجه‌ای از سیا برای مواد غذایی و دارویی هزینه نشد.

در حین گفت‌وگوها، معاون رئیس سیا «درخواست» ادوارد لندزدیل - رئیس عملیات Mongoose - را رد کرد. او درخواست کرده بود تا یک عملیات کلاسیک پروپاگاندای سیاه انجام بگیرد: داخل دستمال‌های بهداشتی - که بخشی از مواد غذایی و دارویی بودند که داناوان قولش را در ازای آزادی گروگان‌های خلیج خوک‌ها به کاسترو داده بود - تصویر کاسترو را چاپ کنند. بنا به گزارشی که از لندزدیل به جا مانده است، این دستمال‌های توالت «باعث می‌شدند تا کوبایی‌ها کاسترو را تمسخر کنند».

آغاز بحران موشکی در اکتبر ۱۹۶۲، جان مک‌گن و رابرت کندی را متقاعد کرد تا سفر محرمانه به داناوان به کوبا را به تعلیق دریاورند، زیرا هراس آن می‌رفت که خبر این سفر درج پیدا کند؛ پس از پایان بحران مک‌گن بار دیگر موفق شد تا در کاخ سفید لابی کرده و سفر داناوان را به آخر ماه نوامبر موکول سازد.

اما بدترین پیشنهادی که از جانب یک تیم سیا مطرح شد آن بود که از امکان دسترسی منحصر به فرد داناوان به کاسترو سوءاستفاده شود تا رهبر کوبا را به قتل برسانند. تنها در پانوشت صفحه ۱۳۷ از تاریخچه از رده‌بندی خارج شده سازمان آمده است که «در حین مذاکرات داناوان با کاسترو، تعدادی از مقامات بخش عملیات محرمانه دست به طرح نقشه‌ای زدند تا داناوان بدون اطلاع از ماجرا، یک دست لباس غواصی و یک دستگاه تنفس آلوده به نوعی قارچ مادورا و باکتری سل را به کاسترو هدیه دهد.» اما این نقشه شکست خورد، میسکوفسکی به داناوان اطلاع داد تا لباس غواصی را که تهیه کرده بود در جای امن قرار دهد زیرا دایره اجرایی سازمان اطلاعات مرکزی قصد آلوده کردن آن را دارد.

داناوان طی یکی از آخرین سفرهایش به کوبا در آوریل سال ۱۹۶۳ به کاسترو یک ساعت و لباس غواصی هدیه کرد. میسکوفسکی پس از صحبت با داناوان به مک‌گن گزارش داد: «آن‌ها در خلیج

خوک‌ها ماهیگیری کرده‌اند و کاسترو دربارهٔ حمله به خلیج در محل توضیحاتی ارائه کرده است.» هنگامی که مشغول مذاکره بر سر تبادل شهروندان آمریکایی و ماموران سیا در قبال آزادی چهار کوبایی زندانی در آمریکا بودند، کاسترو ابراز تمایل کرد تا روابط با واشنگتن از سر گرفته شود. فیدل پرسید: «اگر روابط میان کوبا و ایالات متحده از سر گرفته شود روند آن چگونه خواهد بود و چه مسائلی را در بر خواهد گرفت؟»

بنا بر یادداشت‌های حاصل از جلسات پرسش از داناون، او پاسخ می‌دهد: «می‌دانی جوجه تیغی‌ها چطور هم‌آمیزی می‌کنند؟ با احتیاط. کوبا و ایالات متحده نیز همین‌طور. به نظر من باید همسازی و تطابقی میان دیدگاه‌های دو کشور صورت بگیرد.» با گذشت نزدیک به نیم قرن، اواما و رائل کاسترو بالاخره به این «تطابق نظر» دست یافتند.

منبع: آرشیو امنیت ملی امریکا

~~SECRET~~  
EYES ONLY

13 April 1963

MEMORANDUM FOR: Director of Central Intelligence

SUBJECT: Donovan Cuban Negotiations

1. James B. Donovan, accompanied by his son, John Donovan, and Washington attorney John E. Nolan, on the latest negotiation trip to Cuba, 5-9 April, secured the release of nine skin divers, an American missionary from Cuban prisons, and arranged for the release of twenty-two Americans on the 22d of April. During the period in Cuba, they were treated very well and spent considerable time with Fidel Castro and Dr. Vallejo.

2. In order to better evaluate Donovan's discussions with Castro and Vallejo, I have thoroughly discussed the events of the visit with John Nolan, who is a careful observer and commentator. He was present at most of the discussions, and is convinced that Donovan's discussions which led to the agreement for the release of the Americans were well thought out and handled very skilfully. Donovan time and again made sure that Castro understood his status as a private citizen and, in discussing relationships between Cuba and the United States, tried to draw Castro out to the maximum extent. Also, Nolan confirms Donovan's observation that Castro is a most intelligent, shrewd and relatively stable political leader with a great amount of drive and dedicated to making Cuba a leading Latin American force. In his discussions with Donovan, Castro apparently wanted to determine how relationships could be established with the United States. There is also no question that Donovan knew this and fostered these discussions in order to obtain the American prisoners' release and because he believed that such discussions were serving the national interest. Donovan is very aware of his responsibility to his Government and the fact that, in terms of political relationships with Cuba, he is not representing the United States Government. In my judgment Donovan has an acute awareness of the

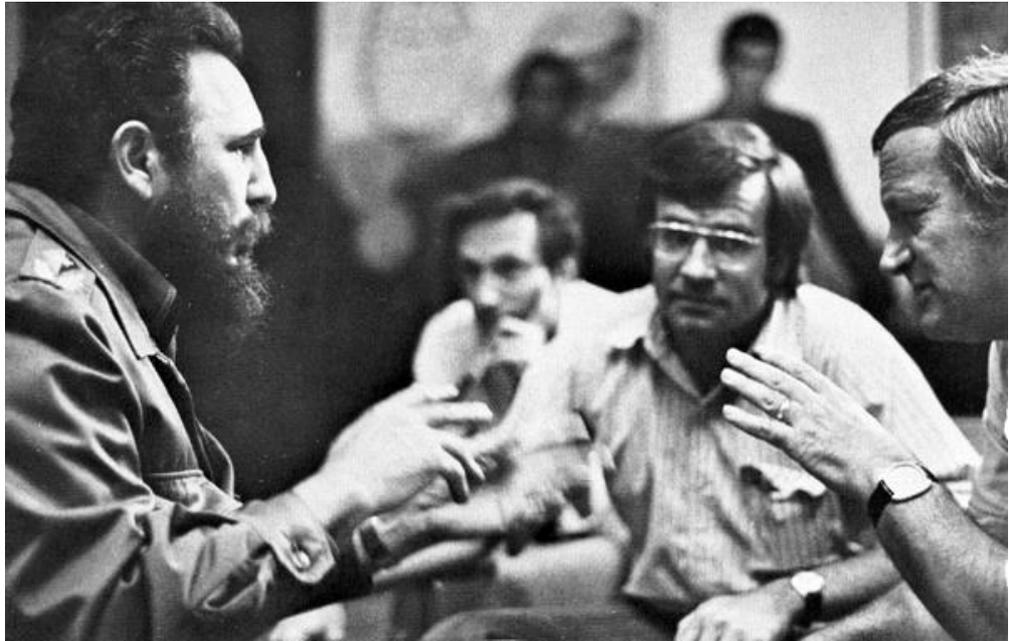
~~SECRET~~  
EYES ONLY

DECLASSIFIED  
E.O. 12958, Sec. 3.5  
CIA Review 6/18/96  
By: [Signature] NARA, Date: 10/18/97

## فرستاده محرمانه به کوبا؛ رابط مخفیانه کیسینجر و کاسترو

اسناد اصلی ضمیمه فایل می باشند

ترجمه: شیدا قماشچی



بنا بر اسنادی که به تازگی منتشر شده‌اند، فرانک منکوویچ سیاستمدار مشهور و استراتژیست رسانه و رئیس اسبق ان پی آر (رادیو ملی آمریکا) در اواسط دهه ۱۹۷۰ به عنوان رابط ویژه میان هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه آمریکا و فیدل کاسترو، رهبر کوبا ایفای نقش می‌کرد. تمامی یادداشت‌هایی که پس از مرگ او - در سن ۹۰ سالگی در ۲۸ اکتبر ۲۰۱۴ - منتشر شدند به نقش تاریخی او به عنوان معاون مطبوعاتی رابرت اف کندی و استراتژیست کمپین انتخاباتی جورج مک‌گاورن اشاره شده است، اما به نقش او به عنوان فرستادهٔ منتخب هنری کیسینجر در ماموریت فوق محرمانهٔ مذاکرات میان ایالات متحده آمریکا و کوبا چندان پرداخته نشده است.

تماس تلفنی منکوویچ با کیسینجر برای ارائه گزارش سفر آینده‌اش به هاوانا برای مصاحبه با فیدل کاسترو باعث شد تا جرقهٔ اولین دیپلماسی برقراری رابطه مخفیانهٔ با کوبا در واشنگتن زده شود. کیسینجر سفر منکوویچ در ماه ژوئن را غنیمت شمرد تا نامهٔ دست‌نویسی را به رهبر کوبا برساند و برقراری مذاکرات محرمانه‌ای را به او پیشنهاد دهد. منکوویچ در بازگشت حاوی

یادداشتی با پاسخ مثبت از جانب فیدل کاسترو بود، به همراه آن یک جعبه سیگار کوهیبا که رهبر کوبا برای وزیر امور خارجه ایالات متحده فرستاده بود.

در سپتامبر ۱۹۷۴ و سپس در پایان ژانویه ۱۹۷۵ منکوویچ پیام‌های دیگری را از کیسینجر به کاسترو رساند؛ او همچنین به طور مرتب در رفت‌وآمد با نمایندگان کوبا در سازمان ملل متحد در نیویورک بود تا اولین سری از چندین مذاکره محرمانه میان نمایندگان کیسینجر و فیدل کاسترو را ترتیب دهد؛ این ملاقات در ۱۱ ژانویه ۱۹۷۵ در فرودگاه لاگواردیا صورت گرفت. لارنس ایگلبرگر، نماینده هنری کیسینجر در گزارشی «محرمانه» از شرح اولین ملاقات می‌نویسد: «من و فرانک منکوویچ امروز در فرودگاه لاگواردیا با آقای نستور گارسیا نماینده اول کوبا در سازمان ملل متحد و رابط اولیه منکوویچ، همچنین آقای رامون سانچز پارودی [دیپلمات کوبایی] که از هاوانا به نیویورک بابت این دیدار فرستاده شده بود، ملاقات کردیم. پس از آنکه منکوویچ مقدمات اولیه را مطرح کرد، ما چهار نفر با هم قهوه نوشیدیم.»

کربی جونز، دوست و همکار فرانک که در سفر به کوبا او را همراهی کرده بود و خود نیز در سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۶ نقش واسطه مخفی را ایفا می‌کرد، می‌گوید: «فرانک یک گزینه ایده‌آل برای کیسینجر بود. فعالیت‌ها و پیشینه سیاسی او اعتماد طرف کوبایی را جلب می‌کرد.» اعتبارنامه‌ای هم فراهم شد تا در صورت افشای این مأموریت در رسانه‌ها، دولت جمهوریخواه بتواند «تکذیب باورپذیری» انجام دهد. به گفته جونز «با پیشرفت دیپلماسی محرمانه، میزان اعتماد به منکوویچ هم افزایش یافت و او توانست به هر دو طرف اثبات کند که برای برآورده شدن نیازهای دوجانبه‌شان می‌توانند به او تکیه کنند.»

در ژانویه ۱۹۷۵، در حالیکه منکوویچ آماده بود تا یک پیام دیگر را از سمت کیسینجر به کاسترو منتقل کند، معاون وزارت امور خارجه ایالات متحده در حوزه آمریکای لاتین - ویلیام دی. راجرز - این پیشنهاد را مطرح کرد که دولت در اعتبارنامه‌اش «از او به عنوان فردی دموکرات و لیبرال» یاد کند تا مساله حقوق بشر نیز در مذاکرات با کوبا مطرح شود. راجرز عقیده داشت که دولت کاسترو در برابر موضوعات متفاوتی از قبیل اعطای مجوز سفر به آمریکایی - کوبایی‌های ساکن میامی تا کاهش تحریم‌های تجاری، به درخواست‌های شخصی منکوویچ بیشتر بها می‌دهد تا به درخواست‌های دولت فورد.

صحبت‌های محرمانه<sup>۱</sup> کیسینجر - کاسترو و تلاش‌های منکوویچ برای تسهیل این گفت‌وگوها با جزئیات در کتاب «مسیر مخفیانه به کوبا: تاریخ محرمانه<sup>۲</sup> مذاکرات واشنگتن و هاوانا» توسط پیتر کورنبلا، تحلیلگر ارشد آرشیو امنیت ملی ایالات متحده و پروفیسور ویلیام ام. لئو گزند به تازگی منتشر شده است. به نوشته این کتاب، منکوویچ کمک کرد تا «جدی‌ترین تلاش‌ها برای برقراری مجدد رابطه<sup>۳</sup> ایالات متحده و کوبا آغاز شوند تا رابطه‌ای که از ژانویه<sup>۴</sup> ۱۹۶۱ به بعد قطع شده بود را به حالت عادی بازگردانند.»

**سند شماره ۱:** وزارت امور خارجه، مکالمه تلفنی، «مکالمه<sup>۵</sup> کیسینجر با فرانک منکوویچ درباره<sup>۶</sup> ملاقات با کاسترو»، ۲۴ آوریل ۱۹۷۴.

در این مکالمه<sup>۷</sup> تلفنی منکوویچ به کیسینجر می‌گوید: «سفری که برایتان گفته بودم اکنون در شرف انجام است.» هنگامی که کیسینجر متوجه می‌شود منکوویچ برای انجام یک مصاحبه<sup>۸</sup> نادر با کاسترو عازم کوبا است به او می‌گوید: «پس می‌خواهم شما را ببینم... پیش از آنکه کاری انجام بدهید باید شما را ببینم.» شش هفته بعد، هنگامی که منکوویچ به هاوانا سفر می‌کند، یادداشت دست‌نویسی از کیسینجر برای کاسترو همراه دارد.

**سند شماره ۲:** وزارت امور خارجه، شرح ملاقات، «ملاقات با نمایندگان کوبا در نیویورک»، محرمانه - حساس، ۱۱ ژانویه ۱۹۷۵

لارنس ایگلبرگر، دستیار ارشد کیسینجر، در این گزارش خلاصه‌ای از ملاقات صورت گرفته در فرودگاه لاگواردیا با نمایندگان کوبا، نستور گارسیا و رامون سانچز پارودی ارائه می‌دهد. پس از آنکه منکوویچ مقدمات را شرح داد، هر چهار نفر قهوه نوشیدند و راجع به عادی شدن روابط کوبا و آمریکا نظرات شخصی‌شان را مطرح کردند. در پایان این گزارش، ایگلبرگر پیشنهاد می‌دهد «از آنجایی که منکوویچ به زودی بار دیگر عازم کوبا است، شاید بخواهید با بیل راجرز [معاون وزارت امور خارجه] همفکری کنید که فرانک چه پیام دیگری را همراه خود ببرد.»

### سند شماره ۳: وزارت امور خارجه، گزارش، «پیام برای کاسترو»، ۱۶ ژانویه ۱۹۷۵

ایگلبرگر پیشنهاد می‌دهد: «منکوویچ روز پنجشنبه ۲۱ ژانویه [از راه جامائیکا] به کوبا خواهد رفت» و از کیسینجر می‌پرسد آیا مایل است تا منکوویچ پیامی را به کاسترو منتقل کند. ایگلبرگر گزارش می‌دهد که منکوویچ فهرستی از اظهارات «شفاهی و کتبی» که در یک پیغام جای می‌گیرند را پیشنهاد داده و به نقش فعال خود در چارچوب ارتباطات محرمانه با کوبا تاکید کرده است. ایگلبرگر اینگونه نتیجه می‌گیرد: «ما باید مساله کوبا را از مسیر منکوویچ خارج کنیم» تا به مسیر راجرز و ایگلبرگر منتقل شود.

### سند شماره ۴: وزارت امور خارجه، گزارش عملکرد، «سفر منکوویچ» محرمانه، ۲۰ ژانویه ۱۹۷۵.

راجرز معاون وزارت امور خارجه به کیسینجر پیشنهاد می‌دهد که از منکوویچ استفاده کند تا کوبا را تحت فشار قرار دهد و مجوز سفر خانوادگی آمریکایی - کوباییان ساکن میامی به این کشور صادر شود. این ایده باید به نوعی مطرح شود که گویا ایده شخصی منکوویچ است.

با توجه به حساسیت کوبا نسبت به درخواست‌های آمریکا در زمینه حقوق بشر، راجرز پیشنهاد می‌کند که اعتبار منکوویچ به عنوان یک فرد دموکرت و لیبرال می‌تواند کمک کند تا «نزد کوبا تاکید کنیم که نقش حقوق بشر در روند عادی‌سازی روابط بسیار مهم است.» راجرز خاطرنشان می‌کند که منکوویچ در گفت‌وگوهایش با کاسترو «می‌تواند به این نکته اشاره کند که از چنین حرکت‌هایی در این کشور استقبال خواهد شد.»

## تلاش‌های ناکام آمریکا برای ترور کاسترو

سیگار انفجاری، قرص سمی و تیرانداز حرفه‌ای حریف رهبر کوبا نشدند

دانکن کمبل / ترجمه: شیدا قماشچی



کوباییان تبعیدی و سیا به مدت ۵۰ سال به دنبال یافتن شیوه‌ای برای ترور کاسترو بودند: از روش‌های مشهوری چون سیگارهای منفجرشونده گرفته تا آلوده ساختن کرم او به قرص‌های سمی؛ اما واضح است که هیچ‌کدام از این روش‌ها موفقیت‌آمیز نبودند. یکی از محافظان وفادار فیدل کاسترو محاسبه کرده است که در مجموع ۶۳۴ سوءقصد به جان آل کوماندانته - فرمانده صورت گرفته که برخی از آنها احمقانه و برخی دیگر بسیار جدی بوده‌اند.

سیا که به علاقه وافر کاسترو به غواصی آگاهی داشت یک بار سعی کرد تا از این فرصت با زیرکی بهره بگیرد. اسنادی که در زمان ریاست جمهوری کلینتون اجازه انتشار یافتند نشان می‌دهند که سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا هزینه فراوانی متحمل شد تا یک جانور نرم‌تن دریای کارائیب بیابد که به حدی بزرگ باشد که مقادیر کافی از مواد منفجره را در لاک خود جای دهد. ایده‌شان این بود که لاک این نرم‌تن را با رنگ‌های روشن نقاشی کنند تا نظر کاستروی غواص جلب شود. نقشه دیگر آن بود که لباس غواصی کاسترو را به قارچ‌های بیماری‌زا آلوده کنند. در نهایت هر دوی این نقشه‌ها منتفی شدند.

در اوج دورانی که مخالفین کوبایی در تبعید و سیا قصد کشتن کاسترو را داشتند، فابین اسکالانت، رئیس سرویس مخفی کوبا بود. اسکالانت در سال ۱۹۹۶ بازنشسته شد و کتابی با عنوان «عملیات اجرایی: ۶۳۴ روش برای کشتن کاسترو» منتشر کرد؛ در سال ۲۰۰۷ کانال چهار نیز فیلمی با همین مضمون با عنوانی مشابه تولید کرد: «۶۳۸ روش برای کشتن کاسترو».

تنها معادلی از دنیای مدرن که می‌توان برای وسواس و پیگیری سیا و کوباییان در تبعید برای کشتن کاسترو مثال زد، تلاش برای شکار بن‌لادن است. چندین سال پیش وین اسمیت، رئیس دفتر حافظ منافع آمریکا در کوبا گفت: «کوبا بر آمریکاییان همان تأثیر ماه کامل بر گرگینه‌ها را دارد. ممکن است در مواجهه با آن همانند گرگ زوزه نکشیم ولی به همان شکل عمل می‌کنیم.»

اگرچه تلاش‌ها برای ترور کاسترو در زمان ریاست جمهوری دوایت آیزنهاور آغاز شد و در زمان جان اف کندی و لیندون جانسون نیز ادامه یافت ولی در دوران نیکسون این میزان به بیشترین حد خود - یعنی ۱۸۴ بار - رسید. بسیاری از این تلاش‌ها بدون اطلاع دولت صورت می‌گرفتند و توسط کوباییان تبعیدی برنامه‌ریزی می‌شدند ولی سیا با آن‌ها همکاری می‌کرد.

این برنامه‌ریزی‌ها به سرعت پس از انقلاب سال ۱۹۵۹ آغاز شدند. در سال ۱۹۶۱ زمانی که کوباییان تبعیدی با پشتیبانی سیا و دولت ایالات متحده سعی کردند تا کاسترو را در خلیج خوک‌ها شکست دهند، نقشه این بود که فیدل و رائل کاسترو نیز همراه چه‌گوارا به قتل برسند. برخی اوقات به نظر می‌رسید که سرویس امنیتی ایالات متحده بیش از محافظت از رئیس‌جمهور این کشور، دغدغه سرنگونی رئیس دولت کوبا را در سر دارد؛ در سال ۱۹۶۳ درست همان روزی که کندی ترور شد به یک مأمور مخفی در پاریس یک سرنگ قلمی داده شد و او را به کوبا اعزام کردند تا کاسترو را به قتل برساند.

به نظر می‌رسید که نقشه‌های ترور با الهام از داستان‌های جیمز باند طراحی شده‌اند، نقشه‌ای همچون سیگار حاوی مواد منفجره که بنا بود در زمان حضور کاسترو در سازمان ملل در نیویورک به او تحویل داده شود. یک نقشه دیگر آلوده کردن سیگار او به سم بوتولین بود. کاسترو در نهایت در سال ۱۹۸۵ سیگار را ترک کرد.

یکی از معشوقه‌های کاسترو مأمور شد تا او را به قتل برساند. سیا قرص‌های سمی به او داد و او آن‌ها را داخل ظرف کرم خود پنهان کرد. قرص‌ها در کرم حل شدند و زن با خود فکر کرد امکان

اینکه کرم را در هنگام خواب کاسترو در دهان او فرو کند وجود ندارد. به گفته این زن کاسترو به قصد او پی برد و هفت تیر خود را در اختیارش قرار داد تا کار را به اتمام برساند. زن به او گفت: «فیدل، نمی‌توانم این کار را بکنم.»

سیا عملیات خود را ادامه داد و آزمایش‌هایی انجام داد تا باکتری‌های سمی را به چای و یا قهوه او وارد کند. روش‌های دیگری هم بودند: یک خودکار سمی، میلک‌شیک آلوده به سم بوتولین تا در هتل هیلتون هاوانا سرو شود. نقشه دیگری که کشنده نبود ولی کاسترو را بی‌آبرو می‌کرد بنا بود تا یک اسپری محتوی ال‌اس‌دی، ماده توهم‌زا، در هنگام سخنرانی رسمی کنار او قرار بگیرد تا در مقابل چشمان یک ملت بی‌آبرو شود.

زمانی که کاسترو به خارج از کشور سفر می‌کرد نقشه‌های جدی‌تری با همکاری کوباییان در تبعید برنامه‌ریزی می‌شدند. این قضیه تا همین اواخر نیز ادامه داشت و در سال ۲۰۰۰ زمانی که کاسترو قصد دیدار از پاناما را داشت مشخص شد که ۹۰ کیلوگرم از مواد منفجره بسیار قوی در محل سخنرانی او نصب شده است. محافظان شخصی کاسترو پیش از سررسیدن او یک بازرسی انجام دادند و موفق شدند تا نقشه را خنثی کنند.

چهار نفر از جمله لوئیس پوسادا، از کوباییان تبعیدی که مأمور سیا بود، دستگیر شدند ولی بعدها مشمول عفو قرار گرفته و آزاد شدند. پوسادا در فلوریدا ساکن شد؛ جایی که اکثر کوباییان تبعیدی در آن مستقر هستند. بعدها به او اتهاماتی وارد شد از جمله دست داشتن در انفجار هواپیمای خطوط هواپیمایی کوبا در سال ۱۹۷۶ که در آن ۷۸ نفر کشته شدند. او این اتهامات را رد کرد.

سیا از ماموران خود و همچنین کوباییان مخالف کاسترو برای انجام عملیات بهره می‌گرفت البته در مواردی نیز آدم‌کش حرفه‌ای استخدام می‌کرد. با شخصیت‌های مشهور مافیای آمریکا که هنوز از بیرون رانده شدن از کوبا توسط کاسترو خشمگین بودند، تماس گرفته می‌شد تا ترور را به انجام برسانند. یک فرد تیرانداز توسط ماموران امنیتی در دانشگاه هاوانا دستگیر شد. نقشه حمله با نارنجک در حین بازی بیس‌بال نیز خنثی شد.

در نهایت آمریکا به طور رسمی از تلاش برای ترور دست کشید و تحریم‌هایی علیه این جزیره اعلام کرد تا با استفاده از این روش کاسترو را شکست دهد. با این وجود سرویس امنیتی کوبا به هرگونه هدیه‌ای که از طرف «هواداران» خارجی می‌رسید مشکوک بود.

از افراد بدل کاسترو استفاده می‌شد تا از هرگونه ترور احتمالی پیشگیری شود و کاسترو در تمام مدت به نقاط مختلفی در کشور تغییر مکان می‌داد. یک بار که از او خواستند تا جلیقه محافظ ضدگلوله بر تن کند پاسخ داد: «من یک جلیقه محافظ اخلاق بر تن دارم.»

توانایی او در جان به در بردن از تمامی این سوءقصد‌ها زمینه‌ساز لطیفه‌های فراوانی شده است؛ می‌گویند که کسی به او یک لاک‌پشت غول‌پیکر گالاپاگوس هدیه داد. کاسترو زمانی که متوجه شد این لاک‌پشت صد سال عمر می‌کند مودبانه هدیه را رد کرد و گفت: «این مشکل حیوانات خانگی است، به آن‌ها وابسته می‌شوی ولی زودتر از تو می‌میرند.»

منبع: گاردین